

# حقیقت

## اوضاع جهان، خاورمیانه و ایران:

آشوب و حریق در کشتی

ارتجاع و امپریالیسم  
۲

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائوئیست»  
دوره سوم، شماره ۷۶، مردادماه ۱۳۹۵

ذهنیت بریتانیایی را دور بریزید!

به فکر بشریت باشید!

۱۵

شورش علیه دنیای کهنه

پنجاه سال پس از عالی ترین قله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی  
در تاریخ بشر برای دست یافتن به کمونیسم

۲۰

سرچشمه و ماهیت جنگ میان

اسلام‌گرایی و امپریالیسم

بخش دوم از گزارش پلنوم نهم

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

۱۰

علم و انقلاب؛ مصاحبه با اسکای بریک

۲۹



ترکیه:

تضادها به نقطه‌ی جوش

می‌رسند  
۷

و

مطالبه دیگر...



انتخابات میان  
ترامپ و کیهیون  
انتخابات میان جانیکان  
یک سیستم جایگزین



# اوضاع جهان، خاورمیانه و ایران:

## آشوب و حریق در کشتی ارتجاع و امپریالیسم



فروریختن ناگهانی دیوارهای به ظاهر مستحکم دولت‌ها، با خاک یکسان شدن کشورها و سربلند کردن جنگ‌های ارتجاعی تبدیل به روند عمده در نظام جهانی شده است. نه فقط در خاورمیانه بلکه در نقطه‌ای مانند اروپا و کشوری مانند ایالات متحده، وضع دیگر قابل بازگشت به گذشته نیست. انواع و اقسام تضادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در سطوح بین‌المللی، منطقه‌ای و کشوری به طرز انفجاری با یکدیگر ترکیب می‌شوند و این امکان را به وجود می‌آورند که اوضاع در مناطق کلیدی جهان و کشورهای مختلف به سوی مسیرهای غریب و غیرمنتظره بچرخد. تشدید غیرقابل کنترل جنگ سوریه که مانند گردابی دولت‌های منطقه به ویژه جمهوری اسلامی را به درون خود کشیده است، گسترش جنگ اسلام‌گرایان جهادی در اروپا، کودتای نظامی در ترکیه، شکاف برداشتن بلوک امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا در نتیجه‌ی خروج بریتانیا از آن، کاندید شدن یک فاشیست در حزب جمهوری‌خواه آمریکا جملگی از نشانه‌های چنین روندی هستند. پیامدهای کودتای نافرجام در ترکیه و «کودتا در کودتای» اردوغان دامن کل منطقه را گرفته است و حتی برای وضعیت داخلی جمهوری اسلامی حاوی پیام «شومی» است چرا که چکاننده‌ای است برای سرباز کردن شکاف‌های عمیق درونی آن. خروج بریتانیا از اروپا، کلیت ساختار اتحادیه‌ی اروپا را به چالش گرفته است و عروج دونالد ترامپ به عنوان فردی که ممکن است شش ماه دیگر فرماندهی کل قوای امپریالیسم آمریکا شود، تمامیت روابط بین‌المللی را زیر سوال می‌برد. روابطی که با وجود تغییرات بسیار در چند دهه‌ی گذشته، اما هنوز خطوط کلی آن پابرجا است.

اگر ساختارهای حاکمیت و ائتلاف‌های منطقه‌ای دولتی مانند دولت ترکیه که دومین ارتش بزرگ «ناتو» است می‌تواند به ناگاه دستخوش بی‌ثباتی مفرط شوند، اگر بریتانیا که از ستون‌های بلوک امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا در ۶۰ سال گذشته بود می‌تواند «مثل آب خوردن» از این اتحاد و ائتلاف امپریالیستی بیرون بکشد و اگر دستگاه دویست ساله‌ی حزب جمهوری‌خواه آمریکا کنترلی بر کاندیدای ریاست جمهوری خود نداشته باشد، پس جهان در آستانه‌ی وقایع تکان‌دهنده‌ای است که هنوز ابعاد واقعی آن خود را نشان نداده و قابل پیش‌بینی نیست. اما به قول باب آواکیان: «واضح است که این وضعیت چالش فوق‌العاده‌ی عظیمی در مقابل کمونیست‌ها در سراسر جهان می‌گذارد که بتوانند از درون این تلاطم و بی‌ثباتی رادیکال، چیزی مثبت و بنیاداً متفاوت و بهتر بیرون آورند.»<sup>(۱)</sup>

### ترکیه

وقوع کودتا در ترکیه علی‌رغم ناکامی، لطمات سختی به ساختار دولت و ارتش ترکیه زد. پس از نافرجام ماندن کودتا، اردوغان دست به سرکوب و تصفیه‌های گسترده در ارتش و نیروهای پلیس و نیروهای امنیتی و قوه‌ی قضاییه و در رسانه‌های گروهی زد. در فاصله‌ی کمتر از یک هفته بعد از کودتا اردوغان ده‌ها هزار نفر را تصفیه کرده است. یک سوم فرماندهان رده بالای ارتش در لیست اخراج‌شدگان و دستگیرشدگان قرار دارند. تشدید جنگ با پ.ک.ک. جزئی لاینفک از تلاش‌های اردوغان برای شکل دادن به یک رژیم «قوی» است. به دستور او بقایای ارتش که به کودتا نپیوسته بودند، بمباران مواضع حزب کارگران کردستان را از سر گرفتند و دسته‌های اوپاش اسلامی حمله به مراکز

فرهنگی و کتابفروشی‌ها را آغاز کردند. علی‌رغم همراهی احزاب کمالیست با اسلامی‌های آ.ک.پ در حرکت ضد کودتا، کماکان میان این دو جریان تضاد منافع واقعی و شکاف سیاسی و ایدئولوژیک دیرینه وجود دارد. تضادی که می‌تواند به شکلی گسترده‌تر و عمیق‌تر و شاید در قالب حرکات کودتایی جدید بروز پیدا کند.

هر چند ظاهر کودتا نشان از دعوی میان دو جریان اسلامی اردوغان و گولن دارد که با یکدیگر رقابت‌های سختی دارند ولی این اختلافات ریشه در مسائل کلان‌تری دارد که زمان زیادی است در خاورمیانه در حال غلیان است. به ویژه تضاد میان امپریالیست‌های غربی از یک سو و جریانات اسلامی از نوع اردوغان از سوی دیگر.

بی‌ثباتی در ترکیه خوشایند قدرت‌های امپریالیستی به خصوص ایالات متحده‌ی آمریکا نیست. عواقب و نتایج این کودتا به ترکیه و دعوی میان جناح‌های مختلف دولت ترکیه با گرایش‌های سیاسی ایدئولوژیک متفاوت محدود نمی‌شود و باید آن را در چارچوب وسیع‌تری نگاه کرد. ترکیه یکی از معدود مناطق نسبتاً با ثبات در خاورمیانه بود و اتحادیه‌ی اروپا برای کنترل بحران مهاجرین به این کشور متوسل شده است. تضعیف دومین ارتش قدرتمند ناتو که به عقیده‌ی گروهی از تحلیل‌گران در حال حاضر آماده‌ترین ارتش ناتو هم به حساب می‌آید، نقشه‌های آمریکا و اروپا را در مهار جنگ سوریه و گسترش بنیادگرایان اسلامی بدون مرز بر هم زده و از سوی دیگر به نفع روسیه و رقبای منطقه‌ای ترکیه مشخصاً ایران خواهد بود. به همین علت آمریکا و اروپا در عین حال که حمایت خود از اردوغان و رژیمش به عنوان تنها آلترناتیو موجود برای حفظ ثبات و نظم مورد نظر امپریالیست‌ها در ترکیه را اعلام کردند، همزمان او را به «خویشتر داری» در تصفیه‌ها فرا خواندند تا مبادا این رشته از نقطه‌ای دیگر پاره شده و دژ نظامی ناتو در سطحی دیگر به ورطه‌ی بی‌نظمی و بی‌ثباتی بیافتد. اما عامل دیگری که به شدت آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا را نگران کرده است، اسلامی کردن هرچه بیشتر جامعه‌ی ترکیه توسط رژیم اردوغان است. همان‌طور که اسحاق باران تحلیل‌گر مسائل ترکیه و از هواداران سنتز نوین می‌نویسد:

تنش میان دستور کار اسلامی اردوغان و منافع امپریالیست‌های غربی و الزاماتی که این وضعیت برای ایالات متحده ایجاد کرده است برای اردوغان فضای مانور فراهم می‌کند. این فضا به وی امکان می‌دهد که هم در مقابل فشار آمریکا بایستد و هم از کودتای نافرجام سود جسته و دستور کار خود مبنی بر اسلامی کردن دولت و جامعه‌ی ترکیه و بلندپروازی‌های منطقه‌ای‌اش را پیش ببرد. اردوغان ایالات متحده را متهم به حمایت پشت پرده از کودتا می‌کند تا این‌طور القاء کند که این کودتا بخشی از کارزار غرب برای ممانعت از عروج یک ترکیه‌ی اسلام‌گرای مدرن و رهبر جهان اسلام است. او از این فکر لذت می‌برد که از مخمصه‌ی آمریکا که فعلاً هیچ بدیلی را در مقابل او ندارد استفاده کند و دماغ آمریکا را بسوزاند.<sup>(۲)</sup>

هرچند اردوغان شخصاً ممکن است آدم جاه‌طلبی باشد اما او در حال جواب گفتن به ضرورت‌های دولت طبقاتی خود است. او پس از شکست کودتا برای همه‌ی جناح‌های طبقات حاکمه یعنی سرمایه‌داران بزرگ ترکیه استدلالی

با این مضمون دارد که: «تنها راه ممانعت از فروپاشی این دولت، تک پایه کردن آن بر مبنای حزب اسلام‌گرای او است» و خطاب به احزاب سیاسی دیگر چنین می‌گوید که هیچ یک قادر به ایفای این نقش برای دولت دیکتاتوری بورژوازی در ترکیه نیستند. راه حل اردوغان برای محدود کردن ضربات و بستن شکاف‌های درون دولت و تقویت آن، تصفیه کردن و یک‌دست کردن هسته‌ی مرکزی دولت است. اما همین «راه حل» تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی ترکیه را حادتر خواهد کرد و این تضاد در ترکیب با رشد نارضایتی‌های درون قشرهای مختلف از روند بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی تا گسترش جنگ کثیف این رژیم در کردستان، و افزایش سرکوب و پیگرد توده‌ی کارگران و زحمتکشان حق طلب و زنان و جوانان و روشنفکران و هنرمندانی در صفوف نیروهای انقلابی و ترقی خواه، اوضاع ترکیه را حتی برای مرتجع عوام‌فریبی مانند اردوغان که پایگاه اجتماعی و حامیان جان بر کف و متحدین امپریالیست دارد نیز غیرقابل کنترل خواهد کرد.

### خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا

اتحادیه‌ی اروپا یکی از ستون‌های اصلی نظم جهانی سرمایه‌داری-امپریالیستی است و بریتانیا از ستون‌های شکل‌گیری بلوک امپریالیستی این اتحادیه در ۶۰ سال گذشته بوده است. به همین علت خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا بلوک امپریالیستی غرب را به لرزه درآورده است. اتحادیه‌ی اروپا بعد از جنگ جهانی دوم تحت نظارت امپریالیسم آمریکا، در نتیجه‌ی ادغام اقتصادی و سیاسی کشورهای اروپای غربی، مرکزی و شمالی به وجود آمد و همگی در یک ائتلاف نظامی (ناتو) تحت رهبری امپریالیسم آمریکا گرد آمدند. اتحادیه‌ی اروپا دست در دست امپریالیسم آمریکا و در رقابت با سوسیال امپریالیسم شوروی، از استثمارگران درجه اول خاورمیانه و بسیاری از کشورهای شمال آفریقا بوده است. این اتحادیه در سال ۱۹۹۱ فقط دوازده عضو داشت اما فروپاشی امپریالیسم شوروی و بلوک شرق، فرصت‌های جدیدی را در اختیار امپریالیست‌های اروپای غربی قرار داد و کشورهای اروپای شرقی در آن ادغام شدند به طوری که تعداد اعضای آن به ۲۷ کشور افزایش یافت.

هم‌زمان فرآیند جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون) آغاز شد و بلوک امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا هم از گسترش قلمرو و بازار آن و هم روند جهانی‌سازی منفعت برد و یک دوران رونق اقتصادی را از سر گذراند. این بلوک از نظر اقتصادی و سیاسی هرچه بیشتر ادغام شد و حتی ارز واحدی ایجاد کرد که ظرفیت به چالش گرفتن دلار آمریکا را در سطح بین‌المللی یافت. اتحادیه‌ی اروپا هنوز از متحدین نزدیک امپریالیسم آمریکا است اما هم‌زمان در زمینه‌های اقتصادی-تجاری و همچنین امور سیاسی در مناطق استراتژیک مانند خاورمیانه و در رابطه با امپریالیسم روسیه دارای اختلاف منافع و رقابت با امپریالیسم آمریکا است.

در این میان رابطه‌ی بریتانیا با اتحادیه‌ی اروپا همواره متناقض بوده است و از یک طرف مولفه‌ی مهمی در شکل‌گیری و ادغام اتحادیه‌ی اروپا بود

و از سوی دیگر نه تنها برای منافع خود با دیگر کشورهای اروپا رقابت داشت بلکه به عنوان «عامل و بازوی» آمریکا در اتحادیه‌ی اروپا عمل کرده است. به همین علت خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا (برگزیت) ضربه‌ی محکمی به روابط گذشته در سیستم جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی غرب است. پیامدهای این خروج اصلاً قابل پیش‌بینی نیست. حتی خود بریتانیا می‌تواند در نتیجه‌ی جدا شدن اسکاتلند و ایرلند از آن تقسیم به چند کشور بشود. به علاوه، «خروج»‌های دیگری از اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند رخ دهد. در کشورهای دیگر اتحادیه‌ی اروپا نیز جریان‌هایی هستند که خواهان خروج از این ائتلاف سیاسی-اقتصادی هستند. در صورتی که این روند مهار نشود، اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند فرو بپاشد.

اما چرا بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا خارج شد؟ چه نیروهای طبقاتی «خروج» را رهبری کرده و چه قشرهایی به آن رای دادند؟ برگزیت پاسخ بخشی از بورژوازی و بخشی از سرمایه‌های بریتانیایی به یک بحران ادامه‌دار جهانی با همه‌ی روندهای خطرناک احتمالی و یا غیر قابل پیش‌بینی‌اش بود. پرچم‌داران برگزیت بر آنند تا با دست آویختن به شعارهای ناسیونالیستی، شوونیستی و فاشیستی و هراس افکندن نسبت به «خارجی‌ها» در دل بریتانیایی‌های «سفید»، در واقع نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و کارکرد ذاتی آن که سرچشمه‌ی جنگ‌ها و مهاجرت‌ها و تشدید فقر و ناامنی اقتصادی بخش بزرگی از جامعه است را از زیر تیغ اتهام خارج کنند.

جنگ‌هایی که آمریکا و متحدین اروپایی‌اش، به ویژه بریتانیا در خاورمیانه به راه انداختند و امروز در جنگ سوریه متمرکز شده است، جهشی در سیل مهاجرت از کشورهای خاورمیانه به اروپا را به وجود آوردند. تبعات جنگ‌های کثیف خاورمیانه فقط به شکل سیل مهاجرین به اروپا نرسیده است. دینامیک مرکزی این جنگ‌ها، تضاد میان قدرت‌های امپریالیستی و بنیادگرایان اسلامی بود که به شکل رشد و گسترش اسلام‌گرایی بدون مرز وارد اروپا شده است و در حال پیوند خوردن به بخش‌های مهمی از تحتانی‌ترین اقشار بریتانیا و دیگر کشورهای اروپایی هستند. اما این تمام ماجرا نیست. همان روند گلوبالیزاسیون که موجب از بین رفتن اقتصادهای بومی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا شده و میلیون‌ها نفر را به مهاجرین اقتصادی بدل کرد، باعث متروکه شدن شهرهای صنعتی و بنادر بریتانیا نیز شد. اکثر کارگران این شهرهای صنعتی متروکه به «برگزیت» رای دادند.

در دوران گلوبالیزاسیون، کارکرد نظام سرمایه‌داری امپریالیستی فقط موجب گسترش شکاف میان چند کشور ثروتمند امپریالیستی با باقی جهان (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) نشده است، بلکه این شکاف در «داخل» این کشورهای امپریالیستی نیز گسترش یافته است. پس از این که نتیجه‌ی رفتارندوم برگزیت روشن شد، دونالد ترامپ به مردم بریتانیا تبریک گفت و برنی ساندرز<sup>(۳)</sup> این واقعه را هشدارآمیز خواند

و پیش‌بینی کرد اگر حزب دمکرات بیدار نشود، در آمریکا هم دونالد ترامپ پیروز خواهد شد. وی با وجود آن که یکی از کارگزاران وفادار امپریالیسم آمریکا است، برای نشان دادن وخامت اوضاع آمار درخور توجهی را ارائه کرد و در مطلبی با عنوان «دمکرات‌ها باید بیدار شوند» نوشت:



کارگران در بریتانیا به اتحادیه‌ی اروپا و اقتصاد گلوبالیزه پشت کردند چون اتحادیه‌ی اروپا و اقتصاد گلوبالیزه به آن‌ها پشت کرده است. بسیاری از آن‌ها شاهد سقوط سطح معیشت‌شان بودند در حالی که ثروتمندان بریتانیا ثروتمندتر شده‌اند... ۶۲ نفر از ثروتمندترین‌های جهان به اندازه‌ی نصف پایینی جمعیت جهان یعنی ۳/۶ میلیارد نفر ثروت دارند. یک درصد بالایی ثروتی بیشتر از ۹۹ درصد پایینی دارد... در ۱۵ سال گذشته شصت هزار کارخانه در آمریکا بسته شده و بیش از ۴/۸ میلیون شغل با دستمزد بالا ناپدید شده است. ...در کشور ما (آمریکا) یک دهم از یک درصد بالایی به اندازه‌ی ۹۰ درصد پایینی‌ها ثروت دارد. ۵۸ درصد کلیه‌ی درآمدهای جدید به همان یک درصد بالایی می‌رسد. ... ۵۸ درصد از کودکان آمریکایی پورتوریکو در فقر به سر می‌برند و فقط ۴۰ درصد از جمعیت قادر به کار شاغل یا در پی شغل است.<sup>(۴)</sup>

## دونالد ترامپ رئیس‌جمهور آینده‌ی آمریکا؟

کاندیداتوری ترامپ از سوی جمهوری‌خواهان آمریکا علی‌رغم این که ممکن است خوشایند بسیاری از خود جمهوری‌خواهان هم نباشد اما شرایط و محدودیت‌های بین‌المللی برای امپریالیسم آمریکا ظهور چنین پدیده‌ای را ضروری کرده است. انتخاب او سبب افزایش تحرک گروه‌هایی با تفکرات کولکس کلانی<sup>(۵)</sup> در آمریکا شده و بیشتر خواهد شد. مجموعه‌ی این عوامل نشان از یک تلاطم و درگیری در جامعه‌ی آمریکا دارد. برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، در کشورهای امپریالیستی جایگزین کردن شکل دموکراسی بورژوازی در اداره‌ی دولت دیکتاتوری بورژوازی با اشکال فاشیستی تبدیل به گفتمانی موجه می‌شود و با مارک‌های شوونیستی ملی و مذهبی در افکار مردم رخنه می‌کنند. پیام ترامپ به جامعه‌ی سفید و متوسط آمریکا این‌ها است: «اول ما» و «آمریکا بزرگ است» و مردم را با این وعده‌های ارتجاعی سوی خود می‌کشد که «تحت رهبری من و برنامه‌ها و تفکرات من به توی آمریکایی همه چیز خواهد رسید، مکزیک‌ها و لاتین‌تبارها را بیرون می‌ریزم. دیوارهای مرزی را با هزینه‌ی دولت‌های همسایه از جمله مکزیک بالا خواهیم کشید. تمام قراردادهایی که به نفع آمریکا نیست را به هم می‌زنیم. زن را تحقیر می‌کنیم، جامعه‌ی آمریکا را بر مبنای نژاد و برتری‌اش به پیش خواهیم برد و به دنیا از دریچه‌ی منافع آمریکای سفید نگاه خواهیم کرد».

دونالد ترامپ رئیس‌جمهورهای حزب دمکرات را متهم به آن می‌کند که باعث سرایشب آمریکا شده‌اند و آمریکا را در مقابل چین و اروپا ضعیف کرده و در نقاطی مانند خاورمیانه در مقابل امثال جمهوری اسلامی کوتاه آمده‌اند. او سازمان تجارت جهانی (WTO) و دیگر قراردادهای تجاری آمریکا مانند «TPP» (مشارکت تجاری کشورهای ساحل اقیانوس آرام) و نفتا (با مکزیک) را عامل گسترش بیکاری و فقر در داخل آمریکا معرفی می‌کند و رئیس‌جمهورهای دمکرات را متهم به ضعف نشان دادن در مقابل اسلام‌گرایان کرده و قسم می‌خورد که هیچ مسلمانی را به آمریکا راه ندهد. گفتمان او در مورد این که قدرت‌های «بیگانه» حق آمریکا را خورده‌اند و آماج قرار دادن شکننده‌ترین قشرهای درون جامعه‌ی آمریکا (مهاجرین از کشورهای «مسلمان») بسیار مشابه گفتمان هیتلر در دورانی است که بحران اقتصادی جامعه‌ی آلمان را فرا گرفته بود.

دونالد ترامپ در واقع واکنشی فاشیستی است به وضعیت آمریکا در شرایطی که در چند دهه‌ی گذشته در کلیه‌ی تلاش‌های بین‌المللی‌اش برای ایجاد نظم در امپراتوری جهانی‌اش شکست خورده و مرتباً قدرت اقتصادی و سیاسی‌اش به پایین لغزیده است. به عنوان مثال در خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، ایالات متحده‌ی آمریکا به طور تخمینی ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی دنیا و حتی درصد بزرگتری از توانایی صنعتی جهان را در اختیار داشت. امروز این رقم به حدود ۲۱ درصد رسیده است. در سال ۱۹۶۰ ایالات متحده به تنهایی تقریباً نیمی از حجم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را در اختیار داشت اما اینک سهم این کشور در سرمایه‌گذاری جهانی حدود ۲۰ درصد

جهانی‌سازی فقط ترکیب سنتی جوامع تحت سلطه را بر هم زده است. بلکه تأثیرات عمیق و پایدار بر خود اروپا داشته و دارد. ترکیب جمعیتی این کشورها به طور تصاعدی تغییر کرده است و قشر بزرگی از محرومین این کشورها را مهاجرینی از کشورهای «مسلمان» تشکیل می‌دهند و جریان بنیادگرایان اسلامی به شدت در تلاشند تا نفوذ خود را در میان این بخش از بریتانیایی‌ها گسترش دهند. اما یک تغییر بزرگ دیگر این است که فقر و بیکاری شامل حال میلیون‌ها کارگر «سفید» بریتانیایی نیز شده است. همان قدر که جریان اسلام‌گرای ارتجاعی تلاش می‌کند نفوذ خود در میان مهاجرین «مسلمان» را گسترش دهند، جریان مهمی از هیئت حاکمه‌ی بریتانیا (مشخصاً حزب محافظه‌کار) سربلند کرده است که تلاش دارد با شعارها و جهان‌بینی ناسیونالیستی و نژادپرستانه کارگران «سفید» را بسیج کند. هرچند در میان محافظان حاکم در بریتانیا و دیگر کشورهای اروپا اتفاق نظر در مورد اقدامات ضد مهاجرت و مقابله با اسلام‌گرایان هست اما تضادها و عدم توافق در میان آن‌ها در حال گسترش است. آن‌ها بر سر این که با شیوع اسلام‌گرایی بدون مرز چگونه مقابله کنند، در شرایطی که اقتصاد اروپا به شدت نیازمند نیروی کار ارزان مهاجرین است این نیاز را چگونه برآورده کنند و اینکه چگونه مانع از فروپاشی خود کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا زیر فشار صدها میلیون مهاجر جنگی و اقتصادی شوند، اختلاف نظر و کشمکش دارند. رقابت اقتصادی میان قدرت‌های مختلف جهان (آمریکا، اروپا، چین، روسیه) را نیز باید بر این ماجرا افزود که اقتصاد اروپا را شکننده می‌کند. رکود در اقتصاد جهانی در شرایطی که گلوبالیزاسیون همه‌ی این کشورها را به طرز بی‌سابقه با یکدیگر و با کشورهای تحت سلطه‌شان که چراگاه سرمایه‌های بزرگ اروپایی است درهم تنیده است، وضعیتشان را غیرقابل پیش‌بینی‌تر خواهد کرد.



▲ فعالین حزب کمونیست انقلابی آمریکا مقابل کنگره حزب جمهوری‌خواه پرچم آمریکا را به آتش می‌کشند

است. این‌ها نشانه‌ی فاصله‌ی اقتصادی کاهش یافته میان ایالات متحده و سایر قدرت‌های امپریالیستی در سطح بین‌المللی و موقعیت رقابتی آن‌ها است. چالش‌های عظیم بین‌المللی و داخلی در مقابل امپریالیسم آمریکا است که تلاش برای جواب به آن‌ها باعث شکاف‌های عمیق در هیئت حاکمه‌ی آن شده است. یکی از تحلیل‌گران روزنامه‌ی نیویورک تایمز بین‌المللی می‌پرسد: «آیا داریم فرو می‌پاشیم؟» و می‌گوید:

امروز فروپاشی روانی را در «جمهوری شکاف برداشته» می‌بینیم. ... در این جامعه نخبگان به شدت مورد انزجار هستند. احزاب سیاسی پولاریزه شده‌اند و یکی از آن‌ها آنقدر پوشالی است که یک عوام‌فریب درجه یک (ترامپ) می‌تواند آن را تصرف کند. تنوع و بی‌اعتمادی همزمان رشد کرده است، دستمزدها یأس آورند، خانواده‌ها از هم گسیخته‌اند، کلیساها و سازمان‌های مدنی در کسوف هستند و پایه‌ی مشترک پروتستان‌نیم ناپدید شده است. اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیاری از نهادهای آمریکا را که به نظر ضمانتی برای ثبات بودند، تضعیف کرد...<sup>(۶)</sup>

اما فقط حزب جمهوری‌خواه نیست که «تغییر» کرده است. عروج دونالد ترامپ باعث تغییر در حزب دمکرات نیز شده است. کنگره‌ی این حزب که هیلاری کلینتون را به عنوان رقیب دونالد ترامپ برای کاخ سفید برگزید، با شعارهای جنگ‌طلبانه و عظمت‌طلبانه‌ی «آمریکا برتر از همه» پایان یافت. روز سوم کنگره، لئون پانته‌تا (Leon Panetta) رئیس سازمان سیا، سخنرانی فوق‌میهن‌پرستانه‌ی جنگ‌طلبانه‌ای کرد. طرفداران ساندرز در گوشه‌ای از سالن شعار «جنگ بس است» را بلند کرده بودند و مقامات کنگره چراغ‌های آن بخش را خاموش کردند تا دیده نشوند. قبل از این که نوبت به سخنرانی هیلاری کلینتون برسد، ژنرال جان آلن (John Allen) که اخیراً بازنشسته شده است اعلام کرد: «با انتخاب هیلاری به عنوان فرماندهی کل قوای ما، آمریکا کماکان نقش رهبری خود را در این جهان پرآشوب ادامه خواهد داد... نیروهای مسلح ما قوی‌تر و مجهز به بهترین و پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و ابزار خواهند شد. مردم آمریکا از این امر حمایت خواهند کرد و ارتش آمریکا کماکان نمونه‌ی درخشان بهترین جنبه‌ی آمریکا خواهد بود».

این نشانه‌ی دیگری است از این که سیاست احزاب حاکم در دولت آمریکا به طرز بی‌سابقه‌ای به سمت راست جهش کرده است. در همین رابطه دیوید بروکس (David Brooks) تحلیل‌گر نیویورک تایمز می‌نویسد: «کنگروه‌ی حزب دمکرات با رهبری اوباما و کلینتون‌ها تبدیل به صحنه‌ی میهن‌پرستانه‌ی آمریکایی شد. این یکی از خصوصیات برجسته‌ی کنگره‌های حزب جمهوری‌خواه بوده است». اما تاکید می‌کند که حتی به راست رفتن حزب دمکرات نمی‌تواند ترمزی بر عروج دونالد ترامپ باشد زیرا:

قرارداد اجتماعی حاکم در این جامعه... برای خیلی‌ها پاره شده است. احتمالش هست که در این لحظه‌ی ترس، ناباوری، نگرانی و بدبینی افراطی بسیاری از رأی‌دهندگان تصمیم بگیرند که مدنیت مترادف است با تسلیم شدن در برابر سیستمی که معیوب شده است؛ تصمیم بگیرند که امید داشتن، افیون احمق‌ها است و فروتنی و بردباری صرفاً تسلیم جلادان داعش شدن است. اگر چنین است، آنگاه در گیر و دار یک تولد دیگر هستیم و ترامپ مرد آینده است. اگر حقیقت داشته باشد آنگاه نمی‌توان گفت که فقط سیاست عوض شده بلکه کشور هم عوض شده است.<sup>(۷)</sup>

بیباید یک بار دیگر آنچه که بیانگر وضعیت ایالات متحده و روندهای حاکم بر حرکت این قدرت امپریالیستی است و همچنین وظایف کمونیست‌ها در قبال چنین اوضاعی را از زبان رفیق آواکیان در تحلیلی که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و متعاقب آن جنگ‌های ارتش‌های اشغالگر آمریکا و بریتانیا در افغانستان و

اوضاع جبراً! بسیار متفاوت از گذشته خواهد بود... آمریکایی که می‌شناختیم دیگر به سیاق سابق وجود نخواهد داشت... امپریالیست‌های آمریکایی با تضادهای واقعی، ضرورت‌های واقعی و نیروهای واقعی که علیه آن‌ها هستند مواجهند و باید این مسایل را حل کنند. آن‌ها هم دارای آزادی هستند و هم ضرورت (هم دستشان باز است و هم محدودیت و موانعی بر سر راهشان هست که باید بردارند - نشریه‌ی حقیقت) اما هم آزادی‌ها و هم ضرورت‌های آن‌ها در دوره‌ی پس از ۱۱ سپتامبر شکل جدیدی به خود گرفته است. ما این واقعیت را باید کاملاً درک کنیم و هم زمان، قوای محرکه‌ی این وضعیت را بیشتر مورد بررسی عمیق قرار دهیم و نیروهای اقتصادی مادی‌ای که زیربنای این وضعیت هستند، فاکتورهای سیاسی و ژئواستراتژیک و رشته‌های پیوند درونی نیروهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را بررسی کنیم. اما نکته‌ای که باید تاکید کرد این است که امپریالیست‌ها وضعیتی را به وجود آورده‌اند که به سادگی قابل برگشت به گذشته و برای آن‌ها قابل کنترل نیست. با درجه‌ی اطمینان بالایی می‌توانیم بگوییم که این وضعیت، هر زمان و به هر شکلی که حل شود... با اوضاع به شدت متفاوتی روبه‌رو خواهیم بود. نه فقط در مقیاس بین‌المللی بلکه در خود ایالات متحده‌ی آمریکا... اوضاعی که می‌تواند بسیار وحشتناک‌تر باشد یا اوضاعی که دارای جهتی بسیار مثبت، به صورت پیشروی انقلاب جهانی پرولتری و حتی قرار گرفتن در موقعیتی که در خود ایالات متحده‌ی آمریکا قدرت توسط توده‌های مردم کسب شود... در هر حال آمریکایی که تا کنون می‌شناختیم دیگر به شکل سابق وجود نخواهد داشت... اما ما کمونیست‌ها برای چه زندگی می‌کنیم؟ تمام جهت‌گیری و نگاه ما روی آن است که تضادهای امپریالیسم به حادترین نقطه برسند و باید بدانیم که... تشدید تضادهای عمیق و اصلی عصر امپریالیسم همراه است با تلاطمات عظیم، نابودی، آشوب بسیار بزرگ در سراسر جهان و ظهور هم‌زمان فاکتورهایی که برای انقلاب پرولتری بسیار نامساعد هستند و فاکتورهایی که به طور استراتژیک برای این انقلاب بسیار مساعد هستند... این‌طور نیست که ما صاف و ساده به درون انقلاب پرولتری سر خواهیم خورد. از قدرت ساقط کردن این تبه‌کارترین و قدرتمندترین استثمارگران و ستمگران و آدمکشان بین‌المللی ساده نخواهد بود و فکر نکنید که راحت و نرم و تمیز و بدون فداکاری و بدون تلاطم و آشوب و بدون انفجارهای آتشفشانی در سراسر جهان از جمله در خود ایالات متحده‌ی آمریکا خواهد بود.<sup>(۸)</sup>

### جمهوری اسلامی در گرداب جنگ‌های گسترش‌یابنده

جمهوری اسلامی هرچه بیشتر در گرداب خاورمیانه فرو می‌رود. مداخله‌گری فعال نظامی رژیم ایران در سوریه و عراق که با ابراز رضایت آشکار آمریکا همراه شد، آتش رقابت و دعوا میان شرکا و وابستگان منطقه‌ای امپریالیسم از حاکمان ترکیه گرفته تا عربستان و دولت‌های حاشیه‌ی خلیج و ایران را تیزتر کرده است. روابط میان بازیگران متعدد بر صحنه‌ی پر آشوب خاورمیانه پیچیده‌تر شده و ائتلاف‌ها و جدایی‌ها و جا به جایی در صف‌بندی‌ها سیال‌تر. نتایج جنگ سوریه اهمیتی جدی برای موقعیت و جایگاه منطقه‌ای و داخلی رژیم جمهوری اسلامی پیدا کرده است. اما هنوز هیچ قطعیتی در سرنوشت این جنگ به چشم نمی‌خورد و صف‌بندی‌ها مرتباً در حال جا به جایی و تغییر است.

آمریکا برای ثبات بخشیدن به اوضاع منطقه به ایران نیاز دارد. در عین حال، علی‌رغم نیازهایش در جنگ با داعش و کاستن از مخاطرات در عراق، کماکان با جمهوری اسلامی رفتاری احتیاط‌آمیز را پیش می‌برد. در مقابل،

جمهوری اسلامی با مداخله جوی هایش می‌کوشد با دست پُرتر به بدهستان با قدرت‌های بزرگ بپردازد و جایگاهش را برای نشستن در رأس دولت‌های تحت سلطه امپریالیسم در منطقه محکم‌تر کند. ایتمار رابینوویچ (Itamar Rabinovich) سفیر سابق اسرائیل در آمریکا در مورد مناسبات آمریکا و روسیه در خاورمیانه در مقاله‌ای تحت عنوان *تلاطمات بی‌سابقه در رابطه‌ی آمریکا و روسیه در خاورمیانه* می‌نویسد:

طی دهه‌های اخیر، خاورمیانه همیشه منطقه‌ای بی‌ثبات خوانده می‌شد. جنگ بود و انقلاب و جنگ‌های داخلی و کودتا و رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی. اما الگوها و ساختارهایش کماکان قابل تشخیص بودند. نظام‌های دولتی را داشتیم و نظام روابط میان کشورهای عرب بر زمینه‌ی یک تخصیص: اعراب و اسرائیل و نیز جنگ سرد آمریکا و شوروی. این الگوهای آشنا حالا دیگر از هم پاشیده و توسط تحولات متعدد تغییر یافته‌اند؛ در سوریه، عراق، لیبی، یمن، لبنان و سودان دولت‌ها فرو افتاده‌اند ولی راه حل اساسی در افق پیدا نیست. بهار عربی شکست خورده، امید شکست خورده، چند حاکم مطلقه سرنگون شده‌اند یا قدرت‌شان محدود شده ولی هرج و مرج جایشان را گرفته است... ایران و ترکیه کاملاً به نظام خاورمیانه پیوسته‌اند. یعنی سری در بین سرها در آورده‌اند. ایران بعد از خاتمه‌ی جنگ با عراق و ترکیه بعد از به قدرت رسیدن اردوغان. این دو قدرت منطقه‌ای جمعیت زیاد، اقتصادهای بزرگ و نیروی نظامی قابل توجه دارند. با حضور فعال آن‌ها نظام منطقه‌ای خاورمیانه تغییر کرده است. ایران صرفاً به این نظام نپیوسته بلکه به دنبال هژمونی منطقه‌ای است. نظام روابط میان اعراب حول رقابت سعودی - ایران و از نزدیک تحت تاثیر رقابت سنی - شیعه از هم گسیخته است.<sup>(۹)</sup>

بحران در درون و بحران در بیرون، در کنش و تداخل با یکدیگر وضعیت جمهوری اسلامی را شکل می‌دهد. «برجام» نه تنها هیچ یک از این‌ها را درمان نکرد بلکه هر دو را حادث کرد. خوش‌بینی‌ها پس از توافق هسته‌ای هنوز دردی از اقتصاد بیمار ایران را حل نکرده و اقتصاد رژیم کماکان در حال رکود است. علی‌رغم برداشتن برخی محدودیت‌ها در عرصه‌ی جهانی این اقتصاد هنوز چشم‌انداز روشنی ندارد. بحران در عرصه‌ی خارجی چارچوبه‌ی بحران داخلی است. همین واقعیت، جمهوری اسلامی را وارد گود جنگ‌های بی‌انتهای خاورمیانه کرده و هر چه بیشتر خواهد کرد. جنگ‌های «نیابتی» دولت‌های منطقه افزایش می‌یابد. عربستان شروع به تدارک جنگ نیابتی علیه ایران از طریق کردستان عراق کرده است.

محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام در یک برنامه‌ی یک ساعته در صدا و سیما جمهوری اسلامی پس از کودتای ترکیه در شنبه ۲۶ تیرماه برای عربستان که در تدارک راه انداختن یک جنگ نیابتی علیه جمهوری اسلامی است خط و نشان کشید و گفت: «آن‌ها آمده‌اند کومه له و دمکرات را در اربیل کردستان فعال کرده‌اند، کنسول‌گری عربستان در اربیل یک پادگان آموزشی در آنجا گرفته و دو دفتر در نزدیکی مرز زده‌اند که اگر آقای بارزانی یک فکری نکند ما به زودی عملیات انهدامی علیه آن‌ها انجام خواهیم داد و مقصر خود آقای بارزانی خواهند بود». و چنین ادامه داد که:

عربستان به شکل دیوانه‌واری موج دومی را علیه جمهوری اسلامی شروع کرده... در چهار پنج سال گذشته عربستان اقداماتش را علیه میدان نفوذ ایران تمرکز داده بود... علیه ما یک پایگاه در بلوچستان پاکستان زده است... همچنان به دنبال این هستند که در خوزستان هم ناامنی ایجاد کنند... عربستان می‌توانست طی یک رابطه‌ی چانه زنی، حل یک سری اختلافات را با ما شروع کند ولی عربستان دارد تمام پل‌های پشت سر خودش را خراب می‌کند و به سمت یک درگیری و رویارویی با ایران پیش می‌رود.

اما ژست‌های «قاطعانه»ی ژنرال‌ها، سفرا و واعظین جمهوری اسلامی قادر به جلوگیری از گسترش شکاف‌های درونی هیئت حاکمه‌ی رژیم نیست. این شکاف‌ها زیر فشار جا به جایی‌های سریع و نامعلوم در صحنه‌ی خاورمیانه و روابط بین‌المللی هرچه بیشتر می‌شود. در این میان جمهوری اسلامی تلاش دارد با گفتمان «امنیت» و دامن زدن به گرایش‌های شوونیستی «برتری ملی و مذهبی» در میان عقب‌مانده‌ها مانع از تبدیل نارضایتی‌های عمیق قشرهای گوناگون مردم به حرکت‌های اعتراضی غیرقابل کنترل شود. جمهوری اسلامی نیز مانند اردوغان این توهم را در میان مردم به ویژه اقشار میانی محافظه‌کار رواج می‌دهد که در وضعیت پرآشوب و نامعلوم خاورمیانه و جهان باید زیر سقف و در ساختمان این رژیم پناه گرفت. هیچ چیز غیر واقعی‌تر از این توهم نیست و راه نجات تنها در سرنگون کردن تمامی رژیم‌ها و دولت‌های مرتجعین است. در چنین اوضاعی باید بی‌مهاجا جهان‌بینی انترناسیونالیستی و اتحاد طبقاتی و رای مرزها و فرهنگ‌ها و «تمدن»‌ها و ادیان را علیه کلیه‌ی دولت‌ها و نیروهای مرتجع در خاورمیانه و کلیه‌ی قدرت‌های امپریالیستی رواج داد. توده‌های مردم به ویژه محروم‌ترین و ستمدیده‌ترین‌ها می‌توانند و باید به امکان سرنگون کردن جمهوری اسلامی و بنای یک جامعه‌ی سوسیالیستی در ایران و امکان پیش برد چنین انقلابی در عراق و ترکیه و همچنین در آمریکا امیدوار شوند و از این افق انرژی گرفته و نقشه‌ی راه چنین انقلابی را جستجو کنند.

اوضاع با افت و خیز تکامل خواهد یافت زیرا به شدت تضادمند و دینامیک است و از زاویه‌ی انقلابی اگر بخواهیم به آن نگاه کنیم، اوضاع دارای عوامل و خصلتی است که عملکرد یک نیروی کوچک و مصمم کمونیستی انقلابی (یعنی، حزبی که دارای خط سیاسی و ایدئولوژیک صحیح است) بر پایه‌ی نقشه و آماجی روشن می‌تواند تأثیرات تصاعدی بر عوض کردن جهت اوضاع و برهم زدن قطب‌بندی نامساعد کنونی داشته باشد. این اوضاع از یک منظر «خوب» است زیرا دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی با کارکرد تضادهایشان ضعیف شده و حتی از درون از هم گسیخته هستند و قادر به استفاده از تمام نیروی خود علیه نیروهای اپوزیسیون نمی‌باشند. هرچند که از هیچ گونه بی‌رحمی علیه هر نوع اپوزیسیونی کوتاهی نخواهند کرد. اما هنگامی که زمین زیرپایشان لغزنده می‌شود و ضرورت‌های عدیده در مقابلشان سر بلند می‌کند که باید به آن‌ها جواب دهند، اجباراً به هر طرف ضربه زده و اجباراً در موقعیت لغزنده‌تر قرار می‌گیرند. این اوضاع مثبتی برای انقلاب کردن است. آنان دهشت می‌آفرینند اما در میانه‌ی نابودی و دهشت باید فرصت‌ها را هم دید و از درون آن‌ها، راه انقلاب و رهایی مردم را ترسیم و طی کرد.

باید با یک رویه‌ی درست به مقابله با گرایش‌های «واقع‌بین باش و به ممکن‌ها قناعت کن» رفت و نشان داد که چرا همین سیستم و وضعیت و گسل‌هایی که در جامعه هست شرایطی را به وجود آورده که می‌توان با افقی گسترده و تکیه بر توده‌های زحمتکش و کسانی که خواهان انقلاب هستند یک طیف وسیع از نیروهای اجتماعی مختلف را متحد کرد و راه را برای تغییر و جهانی کاملاً متفاوت آماده کرد. همان‌طور که در آخرین پلنوم حزب کمونیست ایران (م.ل.م) گفته شد: «برای عوض کردن این وضع و شکل دادن به وضعیتی مساعدتری در میان توده‌ها و اپوزیسیون ضد وضع موجود، با همه‌ی این گرایش‌ها باید فعالانه برخورد کرد. در مرکز این فعالیت‌ها باید ساختن هسته‌ی مستحکم یعنی حزب را به صورت وظیفه‌ای دایمی در دست گرفت». قطعیت ما از درک عمیق قوای محرکه‌ای که از اعماق، این وضعیت پرآشوب را شکل می‌دهد بر می‌خیزد. عزم ما از وضوح در مورد ضرورت، امکان و مطلوب بودن سرنگونی وضع موجود و ایجاد جهان کمونیستی بر می‌خیزد. سنتز نوین علم کمونیسم به ما امکان و توانایی حرکت از سطح امور به اعماق و دوختن نگاهمان به افقی که ممکن و مطلوب است را می‌دهد و در پرتوی آن باید با گام‌های استوار راهمان را به جلو بگشاییم. هر رزمنده‌ی راه تغییر جهان به سوی انقلاب کمونیستی می‌تواند و باید این واقعیت را درک کند و شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم را با این علم و این واقعیت آشنا کند. گسترش و ایجاد قطب‌های انقلابی کمونیستی درست در برابر توفان خاورمیانه، وظیفه‌ای مبرم است. •

# ترکیه:

## تضادها به نقطه‌ی جوش می‌رسند



اسحاق باران\*

سرویس خبری جهانی برای فتح، ۲۱ ژوئیه ۲۰۱۶.

پانزدهم ژوئیه در ساعات شب، هنگامی که واحدهایی از شاخه‌های مختلف نیروهای مسلح ترکیه دست به کودتا زدند، به ناگهان مبارزه‌ای برای قدرت سیاسی علنی شد و سر باز کرد و تا ساعاتی از روز بعد هنوز معلوم نبود که دقیقاً چه کسانی مهار قدرت را در ترکیه در دست دارند و چه کسی در فرماندهی دومین ارتش بزرگ ناتو است. در روزهای پس از کودتای نافرجام، رژیم اردوغان دست به سرکوبی گسترده زد تا قدرت خود را تحکیم کند و دستور کار اسلام‌گرایی و بلندپروازی‌های منطقه‌ای خود را پیش برد. از هم گسیختگی نظم سیاسی در ترکیه، امواج تکان‌دهنده‌ای را به سراسر جهان فرستاد. هرچند انفجار در ترکیه، به شکل دعوا میان دو فراقسیون اسلام‌گرای رقیب یکدیگر بروز کرد اما اساساً ریشه در تضادهایی دارد که مدت‌ها است در خاورمیانه می‌جوشند؛ به ویژه حدت‌یابی تضاد میان امپریالیسم غرب از یک طرف و از طرف دیگر اسلام‌گرایی سیاسی. از مسکو تا واشنگتن و در اتحادیه‌ی اروپا و در سطح ناتو جلسات ارتجاعی وزرای خارجه برگزار شد. نمایندگان کلیه‌ی بازیگران اصلی با نگرانی دور هم جمع شدند تا فوراً ناگهانی تلاطم و عدم قطعیت سیاسی را چاره کنند.

از هم‌گسیختگی اولیه در شاخه‌ی اجرایی دولت از طریق حمایت عناصر کلیدی در ساختار قدرت و رهبران وفادار ارتش حول اردوغان حل شد. یک مرکز منسجم درست شد که توانست از ضعف‌های کودتاگران استفاده کرده و مقاومت علیه آنان را سازمان دهند. اردوغان خطر کرد و به استانبول پرواز کرد در حالی که جت‌های کودتاگران در فضا در پرواز بودند. اردوغان با استفاده از تلفن هوشمند خود با کانال‌های تلویزیونی ارتباط برقرار کرد و هواداران خود را فراخواند که به خیابان بیایند و با واحدهای نظامی کودتاچیان بجنگند و ثابت کرد که حاضر است کشور را تا آستانه‌ی یک جنگ داخلی بکشد. هشتاد و پنج مسجد در سراسر کشور گفته شد که با بلندگوهای‌شان اذان بخوانند و «مومنین» را بسیج کنند که وارد «جهاد» شوند و خود را فدای دفاع از رژیم کرده و حمله به «حکومت انتخابی دموکراتیک» را عقیم بگذارند.

اردوغان نشان داد می‌تواند شمار کافی مردم از بخش‌های فقیر و طبقات میانی جامعه را در شهرهای بزرگ بسیج کند. یعنی پایه‌هایی که از زمان به قدرت رسیدن حزب آکپ در سال ۲۰۰۲-۲۰۰۳ در مشت این حزب بوده‌اند. به قدرت رسیدن آکپ در کشوری که طبقات حاکمه‌اش همیشه ترجیح داده بودند تحت نام سکولاریسم حکومت کنند یک جا به جایی سیاسی مهم بود. پیروزی فراخوان اردوغان آغاز چرخشی در رویارویی‌های سیاسی است.

نیروهای کودتا فرماندهی قوای نظامی و ژنرال‌ها و آدмирال‌های سطح بالا را دستگیر کردند تا آنان را وادار به حمایت از کودتا کنند. مجلس را بمباران کردند تا آتوریت‌های آن را از بین ببرند. از همه مهمتر محل اقامت اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه و رهبر حزب آکپ (حزب عدالت و توسعه) در هتلی در ساحل دریا را بمباران کردند در حالی که وی چند لحظه قبل از آن جا خارج شده بود. در بیانیه‌ای که پس از اشغال یک کانال تلویزیونی توسط سربازان، از این کانال خوانده شد نیروهای کودتا که نهاد اجرایی‌شان را «شورای صلح در خانه» نام گذاری کرده بودند اعلام کردند که «اداره‌ی کشور را در دست گرفته‌اند تا نظام قانون اساسی، حقوق بشر و آزادی، حاکمیت قانون و امنیت عمومی را که جریحه‌دار شده است احیا کنند.» نیروهای کودتا اعلام کردند قانون مملکت توسط بمب‌های داعش و از همه مهمتر توسط اپوزیسیون مسلح کرده‌های ناسیونالیست (پ ک ک) لگدمال شده است و آن‌ها دست به عمل زده‌اند تا دوباره حاکمیت قانون را برقرار کنند زیرا اردوغان قادر به حل این مسایل نیست. اما از همان آغاز روشن شد که آنان قادر به جلب حمایت کافی از نیروهای ارتش و نیروهای امنیتی و از طبقه‌ی حاکمه و احزابی که به شدت در تضاد با رژیم اردوغان قرار دارند نشده‌اند و نتوانسته‌اند بخشی از مردم را جلب کرده و در خیابان‌ها بسیج کنند. در این شرایط پرمخاطره و بی‌ثبات، وضعیت

همراه با عملیات مسلحانه‌ای که نیروهای امنیتی وفادار به رژیم پیش بردند، در برخی موارد عده‌ای از غیر نظامیان جسارت پیدا کرده بودند مسلحانه و گاه با دست خالی، سلاح از دست سربازان کودتا بیرون آوردند. به خاطر دینامیکی که اردوغان با استفاده از فرصت به راه انداخت، همه‌ی احزاب و نیروهای سیاسی مخالف اردوغان، حتی ه.د.پ (حزب پارلمانی مایل به پ ک ک) مجبور شدند علیه کودتا اعلام موضع کنند. اکثر نخبگان کشور، از جمله سرمایه‌داران بزرگ طرفدار آمریکا، از خلاء قدرت بیشتر می‌ترسند تا از خود اردوغان. صاف و ساده اردوغان توانست نشان دهد که قدرت او تنها بدیل در مقابل هرج و مرج سیاسی و جنگ داخلی است.

کودتاجیان نسبت به «کلیه‌ی تعهدات ترکیه نسبت به نهادهای بین‌المللی، از جمله سازمان ملل و ناتو» اعلام وفاداری کرده بودند و امیدوار بودند به این ترتیب از سوی امپریالیست‌های ایالات متحده مورد حمایت قرار گیرند. اما علی‌رغم اشتباهی که سی.ان.ان و دیگر مدیای غرب نسبت به سرنگونی اردوغان نشان دادند ایالات متحده و دیگر قدرت‌های غربی به وضوح قانع نشدند. آنان ارزیابی کردند که کودتاجیان قادر نیستند به منافع استراتژیک امپریالیست‌ها در این منطقه از جهان خدمت کنند. آنان در منطقه‌ای که دارند می‌جنگند تا زیر کنترل در آورند، حاضر به تحمل هرج و مرج و بی‌نظمی بیشتر نیستند.

روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» در ستون سردبیری نوشت: «خاورمیانه‌ی بی‌ثبات نمی‌تواند فروپاشی یک دولت دیگر را تحمل کند به ویژه بازوی شرقی ناتو را. در طول آخر هفته ایالات متحده حمایت مطلق خود را از حکومت ترکیه که به طور دموکراتیک انتخاب شده است و از نهادهای دموکراتیک آن اعلام کرد اما همچنین درخواست خویشتن‌داری و احترام به فرآیند دادرسی را کرد.»

با وجود این که ایالات متحده از اسلام‌گرایی اردوغان و خدمات او به منافع ارتجاعی خاصی در ترکیه ناراضی است اما باید مواظب منافع امپریالیستی بزرگترش باشد که در این منطقه به خطر افتاده است و دولت ترکیه و نیروهای نظامی آن نقطه اتکایی حیاتی برای نظم ارتجاعی حاکم هستند. روزنامه‌ی نیویورک‌تایمز دو دلیل را برای عدم حمایت آمریکا از کودتا بر شمرد: «رشته‌های پیوند میان ارتش آمریکا و ارتش ترکیه، که حلقه‌ی اتصال مهمی در روابط ترکیه و آمریکا است غیر قابل مدیریت

خواهد شد. و دیگر اینکه همکاری بر سر سوریه و مسایل دیگری به جز داعش از جمله تلاش برای جلوگیری از سیل مهاجرت به اروپا، ضربه می‌خورد.»

به این کودتا صرفاً نباید در چارچوب ترکیه نگریست بلکه باید آن را در چارچوب بزرگتر یعنی برخورد خونین میان امپریالیست‌های ایالات متحده و متحدین غربی‌اش با جهادی‌های بنیادگرای اسلامی که در حال حاضر مشخصه‌ی عمده‌ی اوضاع این منطقه است و تداخل این تضاد با تضادهای دیگر دید؛ به طور مثال رقابت میان آمریکا و روسیه و حتی با شرکای غربی‌اش و قدرت‌های منطقه‌ای مانند ایران و همچنین عربستان سعودی.

تنش میان دستور کار اسلامی اردوغان و منافع امپریالیست‌های غربی و الزاماتی که این وضعیت برای ایالات متحده ایجاد کرده است برای اردوغان فضای مانور فراهم می‌کند. این فضا به وی امکان می‌دهد که هم در مقابل فشار آمریکا بایستد و هم از کودتای نافرجام سود جسته و دستور کار خود را مبنی بر اسلامی کردن دولت و جامعه‌ی ترکیه و بلندپروازی‌های منطقه‌ای‌اش پیش ببرد. اردوغان ایالات متحده را متهم به حمایت پشت پرده از کودتا می‌کند تا این طور القاء کند که این کودتا بخشی از کارزار غرب برای ممانعت از عروج یک ترکیه‌ی اسلام‌گرای مدرن و رهبر جهان اسلام است. او از این فکر لذت می‌برد که از مخصصه‌ی آمریکا که فعلاً هیچ بدیلی را در مقابل او ندارد استفاده کند و دماغ آمریکا را بسوزاند.

کودتا شکاف درون دولت را آشکار کرد و هیچ راهی برای اردوغان نگذاشته است مگر این که به جلو فرار کند و برنامه‌اش را برای تجدید ساختار دولت و صحنه‌ی سیاسی و حتا اصلاح حزب خودش تسریع کند. او مصمم و اکنون قادر است که قدرت خود را مستحکم کند و ارتش و نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، قوه‌ی قضاییه و دیگر ساختارهای حکومتی و نظام‌های دبیرستانی و دانشگاهی را در هر آن‌جا که مخالف دستور کار او هستند «تصفیه» کند. این به ویژه به معنای آن است که پیروان جریان اسلام‌گرای رقیب یعنی جریان فتح الله گولن را تصفیه کند. اردوغان وی را متهم به سازمان‌دادن کودتای نافرجام می‌کند. اما علاوه بر ضربه زدن به این رقیب می‌خواهد منابع گسترده‌تر نارضایتی و مخالفت را نیز خشک کند. بعد از کودتای نافرجام، اردوغان موجی از شوونیسم ترکی انتقام‌جو که با فئاتیسم اسلام‌گرایی ترکیب شده است به راه

انداخته است. این موج ارتجاعی دست در دست کارزاری است که برای محو کردن مقاومت در استان‌های کردستان ترکیه به راه انداخته است که هم منطقه‌ی خودمختار کرد در شمال سوریه (روژاوا) را می‌کوبد و هم نیروهای پ ک ک در اقلیم کردستان عراق را. این واقعیت که ایالات متحده از جنگ نیروهای کرد علیه داعش حمایت کرده و به آن‌ها کمک کرده است تبدیل به پوششی برای اردوغان شده است که این کارزار را تشدید کند. او می‌خواهد از این وضعیت سوء استفاده کند و از آمریکا بخواهد که این گسترش قدرت ترکیه را قبول کند.

به گونه‌ای متناقض، پیروزی موقت اردوغان کلیت ساختار ایدئولوژیک و سیاسی دولت ترکیه را شکننده‌تر کرده و احتمالاً او را وارد تقابل بیشتر با ایالات متحده خواهد کرد. ایالات متحده هم مانند اردوغان با ضرورت‌هایی مواجه است. در چارچوب گسترش تصاعدی چالش‌هایی که به منافع امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه داده می‌شود، آمریکا مجبور است که در مقابل پیشروی‌های اردوغان بایستد. روزنامه‌ی نیویورک‌تایمز و دیگر بلندگوهای امپریالیست‌های غربی گفته‌اند که پیروزی اردوغان بهترین نتیجه تحت شرایط کنونی بوده است اما او باید خویشتن‌دار باشد و به فرآیند دادرسی احترام بگذارد. اما اردوغان تا کنون ده‌هزار نفر را دستگیر کرده است و پنجاه هزار نفر از مقام‌هایشان را کنار گذاشته است. و هر زمان که برای آمریکا امکان‌پذیر باشد از این مساله برای تلافی استفاده خواهد کرد.

کودتای نافرجام ریشه در اختلاف سیاسی میان دو جریان اعتقادی درون اسلام‌گرایی ندارد. هر دو طرف مدافع اسلامی کردن جامعه ترکیه هستند با کلیه‌ی دهشت‌هایی که این اسلامی کردن به دنبال خواهد داشت و هولناک‌ترینش انقیاد و تحقیر بیشتر زنان است. این کودتا اثر جانبی یک تضاد بزرگتر است یعنی تضاد میان امپریالیسم و اسلام‌گرایی و دینامیک‌های اساسی توسعه‌ی امپریالیستی. در نتیجه، نظام سیاسی ترکیه شکاف برداشته است و نیروهای مختلف را وادار کرده است علیه یکدیگر و حول مسایلی که ربط به تضادهای خارجی و داخلی این وضعیت دارد به حرکت در بیابند و هر یک از آن‌ها در این معضلات فرصت آن را می‌بینند که خود را به راس قدرت برسانند. تبدیل همکاری اولیه اردوغان و گولن به رویارویی خونین را اینگونه می‌توان فهمید.

ظهور آ.ک.پ به مثابه‌ی حزب سیاسی اسلام‌گرا و تحکیم آن در نهادهای سیاسی





و در جامعه حاصل دینامیک‌های اساسی سرمایه‌داری امپریالیسم است. یعنی حرکت بی‌وقفه‌ی گلوبالیزاسیون در جهت توسعه‌ی سرمایه‌داری «مدرن» که منتهی می‌شود به سربلند کردن ارزش‌های سنتی و ایدئولوژی دینی و «سیاست تقوای» آ.ک.پ. حزب آ.ک.پ. سرمایه‌داری «بازار آزاد» را اشاعه داده و شکوفا کرد، با این وصف، همین رشد سرمایه‌داری پایه‌های ایدئولوژی دینی (اسلام) را تضعیف می‌کند در حالی که حرکت آ.ک.پ. به سوی قدرت، انسجام ایدئولوژیک نیروهای سیاسی‌اش و جذابیتش برای بخشی از توده‌ها به شدت در این ایدئولوژی ریشه دارد. به عبارت دیگر، از یک طرف آ.ک.پ. و آن بخش‌هایی از بنگاه‌های سرمایه‌داری قدیم و جدید که آ.ک.پ. نماینده‌ی منافعشان است سعی می‌کنند جایگاه و نقش بزرگتری در سیستم سرمایه‌داری جهانی کسب کنند اما دفاع رمانتیک ارتجاعی از زندگی سنتی و ترویج آن، توسط دینامیک‌های همین سیستم تضعیف شده و جایگزین می‌شود.

در گذشته باب آواکیان توجه‌ها را به پدیده‌ی مهمی جلب کرد و این پدیده را «تبارز غریب» تضاد اساسی سرمایه‌داری خواند. تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد میان تولید به شدت اجتماعی شده که هرچه بیشتر مردم را در مقیاس جهانی به یکدیگر پیوند می‌زند با تصاحب خصوصی آنچه تولید شده است. ثروت، فن‌آوری پیشرفته و امتیاز در دست عده‌ی قلبی جمع شده در حالی که فقر، ناامیدی، فقدان آموزش و رواج تاریک‌اندیشی در سوی دیگر انباشت می‌شود. آنچه امروز خصلت جهنده‌ی صحنه‌ی سیاسی در خاورمیانه و آفریقای شمالی است، جنگ‌های ویرانگر نامحدود و دینامیک مهلک میان امپریالیسم و جهادی‌های بنیادگرای اسلامی است. این خصلت، در تحلیل آواکیان از «دو منسوخ» به طرز عمیق تبیین شده است:

«آنچه می‌بینیم رقابت میان جهان امپریالیستی از یک طرف و از طرف دیگر قشر تاریخا منسوخ در میان بشریت تحت استعمار و ستم است که در مقابل طبقه‌ی حاکمه‌ی تاریخا منسوخ سیستم امپریالیستی قرار گرفته است. این دو قطب ارتجاعی حتا در شرایطی که در ضدیت با هم هستند، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اگر طرف یکی از این «منسوخ»ها را بگیرد حتما هر دو طرف را تقویت خواهید کرد.»

تضادهای تشدید یافته و انباشت مواد محترقه به معنای بروز ناگهانی تلاطمات بزرگ

است. بحران سیاسی شدیدی که در ترکیه در جریان است و امواج آن به ورای ترکیه رفته است، این واقعیت را آشکار می‌کند. با این اوصاف در میان مردم ترکیه و دیگران که عمیقا نگران سرنوشت خاورمیانه هستند شاهد انفعال و یاس در مواجهه با این اوضاع هستیم. این احساس صرفا نتیجه‌ی تقویت رژیم اردوغان نیست. بلکه بیشتر از آن نتیجه‌ی توهامات سیاسی و ایدئولوژیک رایج است. عده‌ای دچار این توهم هستند که گویا رشد سرمایه‌داری در تضاد با رشد اسلام‌گرایی است و دیر یا زود با رشد بیشتر سرمایه‌داری، اسلام‌گرایی مهار خواهد شد. عده‌ای دیگر توهم دارند که گویا می‌توان از طریق آیین‌ها و نهادهای دموکراسی بورژوازی جاه‌طلبی‌های اردوغان را مهار کرد.

این یاس مرتبط است با فقدان یک درک درست از امکان بیرون جهیدن از منگنه‌ی امپریالیسم و اسلام‌گرایی و تمام دهشت‌هایی که این وضعیت می‌آفریند؛ از فقدان درک درست در مورد واقعیت سربلند می‌کند و واقعیت این است که همان تضادهایی که این وضعیت را به وجود آورده‌اند پایه‌های مادی تغییر انقلابی را نیز فراهم می‌کنند. این انقلاب به معنای محو کردن کلیه‌ی اشکال استثمار و ستم و تغییر تام و تمام جامعه با هدف دست یافتن به کمونیسم در سراسر جهان است. این هدف باید افکار کمونیست‌ها را هدایت کند و در این صورت کاملا روشن می‌شود که چرا همواره باید برای تغییر بینش مردم مبارزه کرد و با افکار عقب‌مانده و توهامات جنگید. یک توهم بزرگ طرز تفکری است که می‌گوید به جای مبارزه برای کسب قدرت سیاسی باید برای بسط تدریجی «حقوق دموکراتیک» مبارزه کرد و بر مشکل پدرسالاری و ستم بر زنان و وجود ظرفیت انرژی انقلابی برای یک مبارزه‌ی همه‌جانبه و تا به آخر برای رهایی زنان چشم پوشید. یا اینکه گفته می‌شود نباید اسارت ذهن توسط دین را به چالش گرفت.

برای این که بطن واقعیت را ببینیم و بفهمیم که همان تضادهای عمیقی که سرچشمه‌ی تحولات ویرانگر و زشت منطقه و اکنون در ترکیه هستند، پایه و اساس یک انقلاب همه‌جانبه را فراهم می‌کنند، باید مجهز به علم کمونیسم باشیم. یعنی امروز باید سنتز نوین آواکیان را درک کنیم. سنتز نوین جهشی تکاملی در رویکرد و روش علمی کمونیسم است و به ما امکان می‌دهد که جهان را درست‌تر درک کنیم و آن را تغییر دهیم. به طور مثال، سنتز نوین چارچوبی را فراهم کرده است برای درک از

دینامیک‌های دو منسوخ که یکی از معضلات مهم مقابل روی مردم جهان است. برعکس، عدم درک و به کار بست سنتز نوین و به جای آن توسل جستن به عناصر غیر علمی که مدت‌های مدید مانند آفتی بر جان جنبش کمونیستی افتاده است، باعث می‌شود آدم‌ها تحولات جدید مانند عروج اسلام سیاسی را درست درک نکنند (آن را محصول توطئه‌ی امپریالیستی ببینند یا چیزی که «ضد امپریالیستی» است و باید از آن حمایت کرد) و در رویارویی با دعوای میان «دو منسوخ» خلع سلاح و منفعل شوند.

همان‌طور که آواکیان توضیح داده است، «اهمیت تکامل بیشتر علم کمونیسم در چیست؟ این تکامل کیفی عمدتا از طریق تکیه بر آنچه قبلا بوده است اما همچنین وجین کردن برخی جوانب درجه دوم از درک قبلی کمونیسم که در تضاد با خصلت اساسا علمی آن بود صورت گرفته است... بنابراین اهمیت سنتز نوین کمونیسم در آن نیست که کمونیسم به مثابه‌ی یک علم و به کار بست آن در عرصه‌ای متفاوت از نو اختراع شده است. بلکه در بسیاری از عرصه‌های کلیدی تکامل بیشتر کرده است و همین امر پایه‌ی کیفیتا جدیدی را برای همه در سراسر جهان فراهم می‌کند تا مبارزه را علیه جهان دهشتناکی که اکنون در آن به سر می‌بریم و برای رفتن به ورای آن پیش ببرند»

کسانی که نمی‌توانند اوضاع کنونی خاورمیانه و جهان را تحمل کنند باید به طور اضطراری با سنتز نوین کمونیسم آشنا شده و با آن دست و پنجه نرم کنند. در ترکیه و در نقاط مختلف جهان هرچه سریع‌تر باید هزاران نفر پا پیش بگذارند، سنتز نوین کمونیسم را درک کنند و به کار ببرند و خود را متعهد به تشکیل یک نیروی پیشاهنگ کنند که با این هدف و درک شمار فزاینده‌ای از مردم را وارد عمل کنند و جنبشی برای انقلاب و مردمی انقلابی را تولید کنند.

اینگونه است که می‌توانیم فرصت‌های انقلابی نهفته در وضعیتی که توده‌های مردم را خرد می‌کند به ظهور برسانیم و روی آن‌ها عمل کنیم.

\* (اسحاق باران از طرفداران سنتز نوین باب آواکیان و یکی از فعالین قدیمی جنبش مائوئیستی در ترکیه است).

# سرچشمه و ماهیت جنگ میان اسلام‌گرایی و امپریالیسم



« در شماره‌ی قبل (حقیقت ۷۵) بخش اول گزارش نهمین پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) را تحت عنوان «تحلیل از اوضاع ایران و منطقه و جهان» خواندید. بخش دوم گزارش تحلیلی، گزارشی خلاصه شده از مباحث این پلنوم در مورد «دینامیک دو منسوخ» (تضاد میان امپریالیسم و اسلام‌گرایی) می‌باشد. این سند برای انتشار بیرونی ویرایش شده است.

## بازهم دو منسوخ

یکی از دینامیک‌ها یا تضادهای مهم تضاد میان نیروهای اسلام‌گرا و امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیسم آمریکا است که صحنه‌ی خاورمیانه را شکل می‌دهد و حتا دامنه‌اش به ورای خاورمیانه و آفریقای شمالی رسیده است. تشخیص این دینامیک یکی از تحلیل‌های ماتریالیستی باب آواکیان است که اولین بار آن را در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ طرح کرد و به ویژه پس از جنگ دوم آمریکا در خاورمیانه بر آن پافشاری کرد. آواکیان در سال ۲۰۰۶ یک بار دیگر گفت: «... دینامیک‌هایی که محرک وضعیت کنونی هستند (دینامیک‌هایی که وضعیت کنونی در عراق و به طور کلی خاورمیانه را به وجود آورده‌اند و برای همه‌ی نقاط جهان پیامدهایی دارند) به هر شکل هرج و مرج و تلاطمات عظیمی تولید خواهند کرد و مردم همه جا از آن تاثیر خواهند گرفت تا اینکه به این یا آن طریق حل شوند.» «تلاش برای مصون نگاه داشتن خود و اوضاع و احوال اطراف خود از هرج و مرج یک ورشکستگی اخلاقی است اما حتا اگر این بُعد اخلاقی مساله را کنار بگذاریم ... باید بگویم حتا آن قشرهای صاحب امتیاز و مرفه در کشورهای امپریالیستی و دیگر نقاط جهان قادر نخواهند بود خود را از تغییرات و هرج و مرج فاحشی که در دوره‌ی پیش روی خواهیم دید، مصون نگاه دارند. مساله‌ی اساسی این نیست که آیا هرج و مرج خواهد بود یا خیر، آیا به طرق گوناگون، مردم همه جا را در بر خواهد گرفت یا خیر. سوال اساسی این است: فرجام و نتیجه‌ی آنچه خواهد بود و چگونه دنیایی از دل این هرج و مرج عظیم بیرون خواهد آمد؟» (راهی دیگر، باب آواکیان، -۲۰۰۶ ترجمه‌ی فارسی این سند در وبسایت حزب کمونیست ایران - م.ل.م در بخش کتابخانه در دسترس هست.)

## آیا دینامیک «دو منسوخ» هنوز عمل می‌کند؟

اسلام‌گرایی در جهان سرعت بیشتری پیدا کرده است. زیرا کارکرد افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری هنوز پابرجا است و در مقابل آن بدیل انقلاب کمونیستی هنوز سربلند نکرده است. باب آواکیان در مقالات مختلف خود علل زیربنایی این پدیده را شرح داده است. بنابراین، تحلیل دینامیک دو منسوخ هنوز عملکرد دارد. اما همه‌ی تضادهای جهان را نمی‌توان به آن تقلیل داد و همه‌ی رخدادهای جهان را با این دینامیک توضیح داد ولی عنصر مهمی در مجموعه‌ی تضادهایی است که اوضاع کنونی جهان را شکل می‌دهد و به ویژه در خاورمیانه و آفریقای شمالی صحنه‌ی سیاسی را تعیین می‌کند. در هر حال، دو نکته را باید در رابطه با دینامیک «دو منسوخ» توجه کرد: یکم، این دینامیک قائم به ذات نیست. دوم، نمی‌تواند جایگزین تضاد اساسی سرمایه‌داری بشود.

تضاد «دو منسوخ» در عین حال که «خاص» است و به همین علت، به طور نسبی دینامیک مستقل یا «خودمختاری» دارد اما بر بستر کارکرد تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد و قائم به ذات نیست. به همین دلیل در عصر کنونی می‌تواند تبدیل به هویت شود. این جریان محصول زیربنای سرمایه‌داری است اما در مقابل قدرت‌های امپریالیستی و متحدین سنتی آنان در کشورهای تحت سلطه، یک روینای ایدئولوژیک و سیاسی متفاوت ارائه می‌دهد که از آن روینای سیاسی و ایدئولوژیک که امپریالیست‌های غربی برای کشورهای تحت سلطه و مشخصا تحت سلطه‌ها در «جهان اسلام» از بالا سازمان داده‌اند متمایز است. اما جریان‌های اسلام‌گرا هیچ برنامه و خواستی برای گسست از سرمایه‌داری ندارند و نمی‌توانند داشته باشند.

کارکرد تضاد اساسی به تضاد میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری نیز پا می‌دهد. مانند تضاد امپریالیسم آمریکا و چین، آمریکا و روسیه، چین و روسیه، اتحادیه‌ی اروپا با این کشورها و بین خود کشورهای سرمایه‌داری اتحادیه‌ی اروپا. این تضادها را نمی‌توان در چارچوب تضاد میان «دو منسوخ» توضیح داد اما این تضادها با تضاد «دو منسوخ» تداخل می‌کنند و ادغام می‌شوند و صحنه‌ی سیاسی پیچیده‌ای را به وجود می‌آورند.

حتا هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی، یعنی اولین جریان اسلام‌گرا که به قدرت سیاسی رسید و در راس دولت طبقاتی نشست و جامعه را بر اساس تئوکراسی سازمان داد، در نتیجه‌ی دینامیک «دو منسوخ» به لحاظ درونی منشعب می‌شود. در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی، یک قشر قدرتمند طرفدار نظام حکومتی از نوع غرب و اتحاد با امپریالیست‌های غربی به وجود آمده است و جنگ با داعش و افراط‌گری دینی را وجه اشتراک خود با غرب می‌بیند. این انشعاب را نمی‌توان تقلیل داد به جناح‌های «اصول‌گرا» و «اعتدال‌گرا» و «اصلاح‌طلب» و غیره. البته این انشعاب به معنای آن نیست که جریان‌های مختلف درون آن نمی‌توانند همزیستی کنند. تنش‌های زیاد بر سر این که با آمریکا متحد بشوند یا خیر، بر سر تعویض قانون اساسی جمهوری اسلامی و تقلیل غلظت شرعی آن، بحث‌هایی که حول نسبت «جمهوری» و «ولایت فقیه» می‌شود همه و همه تضادهای مهمی درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی است که هنوز به صف‌آرایی خصمانه منتهی نشده است.

یا به ترکیه که مورد جالبی است نگاه کنیم. ده سال پیش در این کشور دینامیک «دو منسوخ» خیلی عمل نمی‌کرد. اما امروز جزئی لاینفک از اوضاع ترکیه است. البته «دو منسوخ» تنها دینامیک یا تضادی نیست که صحنه‌ی سیاسی این کشور را رقم می‌زند. تضادهای بزرگ دیگر این جامعه با دینامیک «دو منسوخ» ترکیب می‌شوند و بر روی عملکرد همه‌ی جناح‌های حاکم تاثیر می‌گذارند. در ترکیه ما شاهد آن نیستیم که به طور مثال، یک جناح از هیئت حاکمه، با امپریالیست‌های غربی است و یک جناح دیگر با اسلام‌گراها. اردوغان هر دوی این‌ها است. با آمریکا متحد است اما همچنین به داعش اجازه‌ی رشد داده است. یا به مورد عربستان سعودی نگاه کنیم. هیچ دولتی در خاورمیانه (به جز اسرائیل) به اندازه‌ی عربستان با آمریکا متحد نیست اما با جریان‌های بنیادگرا که آمریکا در جنگ است همزیستی می‌کند. مدل پاکستان را نگاه کنیم. از یک طرف، اتحاد با آمریکا و از طرف دیگر همراهی و تقویت برنامه‌ی اسلام‌گرایی. این وضعیت تا مدت‌ها یکی از شاخص‌های صحنه‌ی منطقه خواهد بود.

این روابط دوگانه می‌تواند به همین ترتیب ادامه یابد. در هر حالت، مجموعه‌ی این تضادها، روابط بی‌ثباتی هستند و اجازه‌ی آغاز یک دوره‌ی با ثبات به جمهوری اسلامی یا دولت جمهوری ترکیه یا عربستان و غیره را نمی‌دهند. در جمهوری اسلامی حتی آن جناح‌ها یا باندهایی که به طرف آمریکا حرکت می‌کنند می‌توانند با بنیادگرایی همزیستی کنند.

بنابراین، اگرچه تحلیل «دو منسوخ» کلیه‌ی رخدادهای جهان را توضیح نمی‌دهد اما نکته این است که سرمایه‌داری جهانی با کارکرد خودش پدیده‌های متناقض تولید می‌کند. به این معنی که بخشی از خودش را به ضد خودش تبدیل می‌کند. نوعی سرمایه‌داری تولید می‌کند که دارای رونمای اسلام‌گرا است. اسلام‌گرایان می‌گویند مدل آمریکا در منطقه را به عنوان تنها مدل ممکن سرمایه‌داری قبول ندارند اما آنان با سرمایه‌داری امپریالیستی مخالف نیستند. در واقع جای خود را در آن می‌خواهند. وقتی می‌گوییم «خود» یعنی با هویت اسلام‌گرا. آن‌ها خواهان رسمیت یافتن مدل رژیم‌های اسلام‌گرای ادغام شده در نظام سرمایه‌داری جهانی هستند.

هنوز در میان نیروهای «چپ» دنیا این تفکر عمومیت دارد که به چالش گرفته شدن هژمونی آمریکا مترادف با «ضد امپریالیسم» است و از آن‌جا که اسلام‌گرایان نمی‌توانند «ضد امپریالیست» باشند پس ضدیتشان با آمریکا ساختگی است و به طور کلی، ساخته‌ی دست امپریالیسم و دست‌نشانگان مخفی قدرت‌های امپریالیستی هستند. به طور مثال، این تحلیل در میان چپ ایران رایج است که امضای قرارداد هسته‌ای نشان داد که جمهوری اسلامی «از اول هم، دست پخت خودشان بود» یا برخی جریان‌های چپ در ترکیه معتقدند اردوغان «نوکر» آمریکا است و سرمایه‌داری اسلام‌گرا یک توطئه از طرف آمریکا است. «مائوئیست»‌های ترکیه (به طور مثال، «حزب کمونیست-مائوئیست ترکیه/کردستان شمالی» که یکی از احزاب شرکت کننده در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی-ریم بود) می‌گویند از آن‌جا که اردوغان دست‌نشانده‌ی آمریکا است، بنابراین جنگ پ.ک.ک علیه اردوغان در واقع جنگی علیه آمریکا هم هست! یا در مورد مبارزات کوبانی در سوریه می‌گویند، مبارزه‌ی کوبانی علیه داعش، در واقع علیه امپریالیسم است چون داعش در واقعیت، ساخت آمریکا است.

تحلیل‌های قبلی حزب خودمان را نیز باید بازبینی کنیم. ما در گذشته تحلیل می‌کردیم، رشد اسلام‌گرایی به دلیل جان‌سختی روابط زیربنایی و روبنایی فئودالیسم و تقویت آن توسط امپریالیسم است. برنامه‌ی اول حزب کمونیست ایران (م.ل.م) این پدیده را برخاسته از بقایای فئودالیسم و قدرت‌گیری یکی از دو پایه‌ی سنتی قدرت در ایران (سلطنت و روحانیت) تحلیل می‌کند. این تحلیل درست نیست. اسلام‌گرایی یا بنیادگرایی اسلامی یا اسلام سیاسی یک جریان سیاسی و ایدئولوژیک مدرن است که اساس آن سرمایه‌داری است در عین حال که واکنشی به امپریالیسم است. آنچه سبب گسترش و قدرتمند شدن آن می‌شود کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی و جنایت‌های قدرت‌های امپریالیستی است. حتی تضاد میان اسلام‌گرایان و قدرت‌های امپریالیستی را نمی‌توان اینطور تحلیل کرد که «نوکر» دارد از «ارباب» انتقام می‌گیرد. اسلام‌گرایی در واقع محصول رشد سرمایه‌داری است. رشد سرمایه‌داری می‌تواند به این نوع رونمای سیاسی و ایدئولوژیک و بدیل اجتماعی برای سازماندهی جامعه پا بدهد. رشد سرمایه‌داری در جوامع تحت سلطه و تحمیل یک رونمای «مدرن تمرکزگرا» از بالا توسط امپریالیسم و در اتحاد با طبقات حاکمه‌ی بومی، بافت اجتماعی قبلی را از هم گسیخته می‌کند، بدون این که از پایین بدیل دیگری به طور منسجم شکل بگیرد. و همراه با این از هم گسیختگی، به رونمای سیاسی و ایدئولوژیک (ارزش‌ها و نمادها و باورهای) قدیم نیز ضربه می‌زند. یک واکنش نسبت به این تغییرات از «بالا» و هجوم سرمایه‌داری، دفاع از آن ارزش‌ها و باورها و نمادهای گذشته‌ی «با ثبات» است. مثلاً سرمایه‌داری زنان را از حصار پدرسالاری فئودالی بیرون می‌کشد. واکنش در مقابل آن این است که

در عرصه‌ی عمومی چادر به سر زنان بکشند.

بنابراین، رونمای اسلام سیاسی یا بنیادگرایی اسلامی در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری به وجود می‌آید و قدرت می‌گیرد. این اسلام‌گرایی، حداقل در جایی مانند ایران و ترکیه بر مبنای فئودالیسم نیست. این اسلام‌گرایی بر بستر سرمایه‌داری هویت و قدرت یافته و می‌خواهد جامعه را بر مبنای این زیربنا سازمان دهد. سرمایه‌داری همیشه دارای یک شکل رونمای سیاسی نیست. به طور مثال، امپریالیسم آلمان در اوج سرمایه‌داری بودن، رونمای فاشیستی نازی را به خود گرفت و با تکیه بر آن جنگ جهانی را برای دفاع از منافع سرمایه‌داری امپریالیستی آلمان در مقابل قدرت‌های امپریالیستی دیگر به راه انداخت. مقصود از این قیاس آن نیست که بگوییم بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم فاشیست آلمان یک پدیده هستند. بلکه هدف تاکید بر این واقعیت است که سرمایه‌داری، همیشه دارای یک شکل رونمای سیاسی نیست. می‌توان مثال دیگری زد: رونمای سیاسی در کشورهای امپریالیستی غربی و در چین سرمایه‌داری متفاوتند اما هر دو منافع سرمایه‌داری امپریالیستی را بیان کرده و پیش می‌برند.

### خصلت دین‌گرایی مدرن

اسلام‌گرایی نقش دین سنتی را بازی نمی‌کند بلکه عمدتاً نقش متحدکننده‌ی نیروهای ارتجاعی گوناگونی را بازی می‌کند که تولیدشده‌ی کارکرد نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم هستند. این اسلام‌گرایان یا به قدرت سیاسی دست یافته‌اند (به طور مثال، در ایران) یا با هدف استقرار حکومت خود حرکت می‌کنند (به طور مثال، داعش).

جنگ‌های دینی امروز نیز با جنگ‌های دینی دوران فئودالیسم متفاوت است. در آن جنگ‌ها نیز مردم را بر پایه‌ی دین متحد می‌کردند. اما با وجود ظواهر مشابه میان جنگ‌های دینی امروز با جنگ‌های دینی دوران فئودالیسم تفاوت‌های کیفی میان آن‌ها هست. عوامل زیربنایی تولید آن‌ها کاملاً متفاوت است. در آن زمان، قدرت‌های سیاسی مختلف دین را تبدیل به پرچمی می‌کردند برای ترغیب توده‌های ممالک مختلف به جنگ. حتی در اواخر قرن هجدهم، استعمار بریتانیا به ملایان شیعه ماموریت داد که دستور جهاد علیه روسیه‌ی تزاری را صادر کنند. (آثار پژوهشی همانا ناطق)

در فاصله‌ی میان دوران فئودالیسم و رشد سرمایه‌داری در این منطقه، دین دارای قدرت سیاسی نبود. یا در واقع تابع قدرت سیاسی موجود بود و خودش دیرک قدرت سیاسی نبود. دیرک قدرت سیاسی، دولت‌های غیر دینی بودند که از بالا توسط استعمار و امپریالیسم و تحت‌الحمایه‌ی آن‌ها سازمان یافته بود. البته به اندازه‌ی کافی از دین و اتحاد با قشر روحانیت برای ثبات بخشیدن به این دولت‌ها استفاده کرده‌اند اما دین و دین‌گرایی آموزش داده نمی‌شد و بخشی از نظام آموزشی نبود. امروزه در دولت‌های اسلامی (مانند جمهوری اسلامی) و در جنبش‌های اسلامی که در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا گسترش یافته است، دین به عنوان یک جهان‌بینی به مردم آموزش داده می‌شود تا زیر یک پرچم سیاسی اجتماعی مشخص جمع بشوند و برایش بجنگند. این نوع جدید بسیج سیاسی حول دین‌گرایی را جمهوری اسلامی بنیان‌گذاری کرد اما امروز دیگران با برندهای گوناگون، بازار اسلام‌گرایی را پر کرده‌اند. امروز، جنگ‌های منطقه‌ای زیر پرچم دین انجام می‌شود اما در زیربنای آن کارکرد نظام سرمایه‌داری و تضادهای آن قرار دارد.

### سرچشمه‌ی زیربنایی تضاد میان اسلام‌گرایان صاحب قدرت سیاسی با امپریالیست‌ها چیست؟

تحلیل از سرچشمه‌های زیربنایی (اقتصادی) جریان‌های سیاسی در جهان برای رسیدن به یک تحلیل ماتریالیستی دیالکتیکی بسیار ضروری است. منظور

از «تحلیل اقتصادی» از سرچشمه‌ی این تضاد، معنای محدود آن نیست که گویا جدالی بر سر «سود» و منافع اقتصادی جریان دارد. خیر. منظور از تحلیل اقتصادی، در واقع نشان دادن این واقعیت است که تشدید تضاد اساسی سرمایه‌داری (که تضادی اقتصادی است) دینامیک «دو منسوخ» را به وجود آورده است و آن را تغذیه می‌کند. وقتی می‌گوییم، عروج اسلام‌گرایی دارای پایه‌های زیربنایی است منظورمان آن است که فقط برخاسته از «بازتولید» ایده‌های تاریک‌اندیشانه‌ی قرون وسطایی و ارتجاعی نیست. بلکه این نیروهای اسلام‌گرا از همان چارچوب سرمایه‌داری-امپریالیسم بلند شده‌اند که بسیاری از نیروهای ارتجاعی سیاسی دیگر را تولید می‌کند. این‌ها از همان بستر برخاسته‌اند اما در ضدیت با امپریالیست‌ها هستند. (برای شرح بیشتر مساله به مقاله‌ی «بن بست عربی» نوشته‌ی ساموئل آلبرت رجوع کنید. این مقاله در وبسایت حزب کمونیست ایران-م.م.م، در بخش کتابخانه در دسترس است.)

## بیان ایدئولوژیک تضاد

در جدال میان «دو منسوخ» تضاد ایدئولوژیک جایگاه بسیار مهمی دارد و دعوی میان آن‌ها بیش از هر جا در این عرصه بیان می‌شود. به نقشی که ایدئولوژی در سیاست اسلام‌گرایان بازی می‌کند نباید کم بها داد. اهمیت ایدئولوژی در آن است که به یک جمع ناموزون (ناموزون به لحاظ طبقاتی) می‌تواند تفکر واحد بدهد. یک جمع ناموزون و با منافع طبقاتی متضاد، اساسا بر مبنای ایدئولوژی است که جمعی فکر می‌کند و خودش را یک بدن واحد می‌بیند و به خودش در برابر هویت دیگر، هویت می‌دهد و انسجام می‌بخشد و به حرکت در می‌آید. جمهوری اسلامی از ایدئولوژی، اخلاق و پدرسالاری اسلامی برای ایجاد انسجام اجتماعی تحت حاکمیت خود استفاده کرده است. از گفتمان ضد طبقاتی یعنی از «امت» برای متحد کردن قشرهای تحتانی با خود استفاده کرده است و از همین ایدئولوژی برای رفتن به ورای مرزهای ایران و گسترش نفوذ منطقه‌ای‌اش سود جسته است. به خاطر بیاوریم که جنگ ایران و عراق عمدتا بر مبنای متحد کردن جهان شیعه در منطقه پیش برده شد: «راه قدس از کربلا می‌گذرد!». و امروزه، با وجود آن که جمهوری اسلامی متفاوت از دوران اول قدرت‌گیری‌اش عمل می‌کند اما جنگ خود علیه داعش را بر مبنای جنگ با «تکفیری»‌ها پیش می‌برد. یا به ایدئولوژی ناسیونالیستی نگاه کنیم که قشرهای تحتانی جامعه را با یک درصد قشرهای فوقانی متحد می‌کند. امروزه، ایدئولوژی اسلامی این کار را می‌کند و مدعی آن است که از ناسیونالیسم هم قدرتمندتر است و این ادعا را در نمادهایش هم متبلور می‌کند. به طور مثال، البغدادی خود را خلیفه می‌خواند و به این ترتیب ناسیونالیسم و توسعه‌ی ملی و محدود شدن به یک جغرافیای معین را به چالش می‌گیرد و به جای ملت صحبت از امت جهانی می‌کند. یا امروزه اردوغان پروژه‌ی عثمانی را هم به عنوان سیاست منطقه‌ای پیش می‌برد و هم به عنوان یک ایدئولوژی فراملی. یا عربستان سعودی در رقابت‌هایش با ایران، تجاوز نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به سوریه را به تجاوز ارتش صفوی مانند می‌کند و اتحاد کنونی ایران و روسیه را اتحاد شیعه و کلیسای ارتدکس می‌خواند و می‌گوید در دوره‌ی عثمانی و علیه عثمانی نیز چنین اتحادی به وجود آمده بود و به سنی‌ها علیه این اتحاد فراخوان می‌دهد.

## منظور از «منسوخ» چیست؟

در بررسی و تحلیل از ماهیت طرفین دعوی اسلام‌گرایی و امپریالیسم، رفیق آواکیان هر دو طرف را به این معنا که نمایندگان سیستم‌های اجتماعی کهنه و پوسیده که زانیشان به سر آمده «منسوخ» می‌خواند. به جا است که برای روشن‌تر کردن این مفهوم سوال کنیم، «منسوخ نسبت به چه؟» این نیروها

نسبت به کدام نظام اجتماعی دیگری که تحقق آن امکان‌پذیر است، «منسوخ» هستند؟ این‌ها نسبت به بدیلی که با هر دوی آن‌ها تفاوت بنیادین دارد، منسوخ هستند. استفاده از تحلیل و شعار ضد «دو منسوخ» بدون روشن کردن این بدیل بنیادا متفاوت بی‌معنا است یا معنای لیبرالی می‌دهد زیرا نیروهای بورژوا لیبرال هم صحبت از «راه سوم» می‌کنند. این‌ها «منسوخ» هستند زیرا امکان آن موجود است که جوامع خاورمیانه و جهان بر اساسی بنیادا متفاوت سازمان یابند. محدودیت طرح شعارهای «جدایی دین از دولت» و سکولاریسم بدون طرح بدیل دیگر در مقابل این منسوخ‌ها نیز روشن است.

اما منسوخ بودن این‌ها به معنای آن نیست که نمی‌توانند مشروعیت کسب کنند. هر دو طرف این معادله، به اندازه‌ی کافی کارنامه‌ی مشروعیت بخشیدن به خود را دارند. اسلام‌گرایان به تاریخ امپراتوری اسلامی (و همچنین عثمانی) اشاره می‌کنند و امپریالیست‌ها به فرود آمدنشان بر کره‌ی ماه و به طور کلی پیشرفت‌های علمی که تحت انحصارشان است. بنابراین هر دو مصالحی برای مشروعیت‌بخشی و نشان دادن این که عمر نظام اجتماعی‌شان به سر نیامده را دارند. ولی امروزه داشتن این نوع مصالح در مشروعیت دادن به خودشان عمده نیست. این‌ها امروزه اساسا از یکدیگر مشروعیت می‌گیرند و خود را در دید توده‌های مردم توجیه‌پذیر می‌کنند. یک نظام استثماری همواره می‌تواند به یک نظام استثماری دیگر مشروعیت ببخشد. اسلام‌گرایی ادعای زیربنای اقتصادی دیگری به جز سرمایه‌داری را ندارد و در واقع آن را تحسین می‌کند. اما فرهنگ غربی را به عنوان فرهنگی منحنی به چالش می‌گیرد و به توده‌ها می‌گوید منبع و سرچشمه‌ی مصائب امروزی آنان فرهنگ و ایدئولوژی غربی است. در مقابل دهشت‌هایی که به قول این‌ها «فرهنگ» غربی می‌آفریند (و نه کلیت نظام سرمایه‌داری) به عنوان بدیل، فرهنگ برده‌داری را جلو می‌گذارند که بیش از هر جا در موقعیت زنان تبارز پیدا می‌کند. منسوخ بودن جنبش ارتجاعی اسلام‌گرایی صرفا در آن نیست که دینی است یا این که از علم استفاده نمی‌کند. منسوخ بودن امپریالیست‌ها هم مطمئنا این نیست که از علم استفاده نمی‌کنند. امپریالیست‌ها بر کل دستاوردهای علمی بشر انحصار دارند. مساله‌ی عمده در آن است که بشر به مرحله‌ای گام گذاشته که سازمان دادن جامعه‌ی کمونیستی ضروری و ممکن و مطلوب است. این را باید به مردم نشان داد و قانعشان کرد. منسوخ بودنشان را باید این‌طور سنجید نه اینکه یکی دینی است و دیگری سرمایه‌داری منحنی است.

## آیا هنوز دینامیک «دو منسوخ» روابط میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا را تعیین می‌کند؟

چرخش در روابط جمهوری اسلامی با امپریالیست‌های غربی، این سوال را پیش آورده است که آیا دینامیک «دو منسوخ» توضیح‌دهنده‌ی وقایعی هست که با به قدرت رسیدن اسلام‌گرایی در ایران شکل گرفت و از آن زمان به طور جهش‌وار در صحنه‌ی سیاسی خاورمیانه رشد کرده است؟ آیا تقابل میان اسلام‌گرایی و امپریالیسم تبدیل به تقابل میان شاخه‌های گوناگون اسلام‌گرایی نشده است؟

جمهوری اسلامی هرگز از زیربنای سرمایه‌داری و جایگاهی که در تقسیم کار جهانی به اقتصاد ایران داده شده است گسست نکرد. ضدیت جمهوری اسلامی با امپریالیست‌های غربی به ویژه آمریکا از همان ماهیتی برخوردار است که در بالا گفتیم. اما در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی یک جناح قدرتمند طرفدار اتحاد با غرب شکل گرفت که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، با رشد بیشتر سرمایه‌داری و ادغام هرچه بیشتر ایران در نظام جهانی، چنین گرایشی در طبقه‌ی بورژوازی ایران به طور کلی و همچنین در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی قوی‌تر شد. تغییر و تحولات خاورمیانه به این روند شتاب داد. امضای قرارداد هسته‌ای

در واقع تثبیت و رسمیت دادن به وجود چنین جناحی در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی و در طبقه‌ی بورژوازی ایران است.

به یک معنا می‌توان گفت که دینامیک «دو منسوخ» در شکل دادن به هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی نیز عمل می‌کند. اما به معنای آن نیست که این‌ها در کنار هم نمی‌توانند در داخل یک دولت همزیستی کنند.

در هر حال، ایران دارد از نو قالب‌بندی می‌شود و بدون شک دستخوش تلاطمات بزرگ خواهد شد. در این کشاکش گرایش حکومت محکم چسبیدن به ایدئولوژی خواهد بود. این که طی مذاکرات و بعد از آن و امروزه بیشترین ابراز هشدارها و «دلواپسی»های جناحی که مخالف قرارداد هسته‌ای بود «اخلاقی و فرهنگی و دینی» بوده است بی‌دلیل و ظاهرسازی نیست. آنان به یک معنا حق دارند زیرا وقتی به درون گرداب کشیده می‌شوند و درست در هنگامه‌ی گذار از یک پاشنه به پاشنه‌ای دیگر (به قول ظریف در خطاب به کری) نمی‌توانند «اسب‌شان» را (ایدئولوژی‌شان) را عوض کنند چون انسجام‌شان را به کلی از دست می‌دهند و فرو می‌پاشند. بنابراین در حداکثر امکان‌شان آن را محکم در دست خواهند گرفت. و این منبع تنش اجتماعی بسیار بزرگی خواهد بود زیرا با الزامات توسعه‌ی اقتصادی در تضاد قرار خواهد گرفت. به ویژه آن که زنان بیش از پیش به میدان اقتصادی کشیده خواهند شد؛ و دیرک این ایدئولوژی تحمیل اخلاق و رفتار و موقعیت اجتماعی سنتی بر زنان است.

همان‌طور که در تحلیل‌های ارگان مرکزی حزب آمده است، جمهوری اسلامی با ضرورت ورود به این رابطه و این قالب‌بندی جدید مواجه بود. تضادهای درونی زیادی در جوشش و فشارهای درونی زیادی موجود است که در پاسخ به آن‌ها باید دست به تعدیل‌هایی در روابط خود با آمریکا می‌زد. اما رابطه‌ی جدید با آمریکا این تضادها را آشکارتر کرده است.

عملکرد دینامیک «دو منسوخ» در دوران جدید می‌تواند در جهت‌های مختلف سیر کند و حتی به سربلند کردن یک واکنش جدید اسلامی در مقابل توسعه‌ی اقتصادی افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری پا بدهد. پایان این دوره‌ی جدید هنوز روشن نیست. **عوامل و تضادهای گوناگون است که در تداخل با تضادهای دیگر جمهوری اسلامی مانع از آن می‌شوند که دوره‌ی جدید جمهوری اسلامی ایران مسیر از پیش تعیین شده‌ای را طی کند.**

همان‌طور که ارگان مرکزی حزب در مقاله‌ی «ایران بعد از قرارداد هسته‌ای» می‌گوید، بزرگترین و دم‌دست‌ترین توسعه‌ی اقتصادی بازگشایی ایران برای تورسیم است. حتی گفته می‌شود یک بازار ۱۸۰ میلیارد دلاری است. به طرز غریبی ممکن است ایران شبیه ترکیه‌ای شود که صنعت تورسیم (که تجارت سگس بخش عمده‌ای از آن است) در کنار اسلام‌گرایی همزیستی کنند. گسترش این روابط اوضاع خاورمیانه را آرام نخواهد کرد بلکه گذاشتن هیزم بیشتر در زیر آتش منطقه است. تضادهای ایدئولوژیک میان اسلام‌گرایان گوناگون می‌تواند نسبت به تضاد با امپریالیسم دست بالا را پیدا کند.

## معانی این وضعیت برای ما که برنامه‌ی تغییر رادیکال این جهان و ساختن جامعه‌ای متفاوت را داریم چیست؟

در کلیه‌ی فعالیت‌ها برای تدارک انقلاب (در تبلیغ و ترویج، در کار توده‌ای، در ایجاد اتحادهای گسترده، در راه انداختن جنبش‌های مقاومت) دو حلقه‌ی اتصال کلیدی را به عنوان دو وظیفه‌ی دائمی باید محکم در دست بگیریم: اول کم بها ندادن به ایدئولوژی و آموزش ایدئولوژی کمونیستی بر اساس پایه‌های علمی کمونیسم، و دوم به میدان آوردن هدف نهایی یعنی بسیج و سازماندهی توده‌های تحت ستم و استثمار بر پایه‌ی انقلاب کمونیستی و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی به عنوان تنها راه نجات کلیه‌ی ستمدیدگان و استثمارشوندگان و به طور کلی بشریت.

امروزه تدارک انقلاب، بدون به چالش گرفتن جهان‌بینی دینی در میان توده‌های مردم ممکن نیست. اما ما با کدام جهان‌بینی، این جهان‌بینی را به

چالش می‌گیریم؟ با جهان‌بینی سکولاریستی بورژوازی، با اسلام «معتدل» یا با جهان‌بینی کمونیستی؟

در مقابل این وضعیت دو گرایش در میان روشنفکران بورژوا دموکرات و جنبش چپ سربلند می‌کند: یکم، این توهم که گویا با سکولاریسم یا ملی‌گرایی می‌توان جلوی این موج ایستاد و توده‌ها را از زیر نفوذ بنیادگرایان بیرون آورد. دوم، گویا از طریق دین‌گرایی معتدل (مثلاً اصلاح‌طلبان یا ملی‌مذهبی‌ها و یا حتی نفولیرال‌های متحد امپریالیسم آمریکا) می‌توان جلوی این موج ایستاد. این گرایش‌ها در میان خرده‌بورژوازی می‌تواند رشد کند اما مانند کلیه‌ی برنامه‌های بورژوا دموکراتیک دیگر فقط به تلف کردن نیرو و انرژی توده‌ها منتهی می‌شوند. **به طور کلی هیچ‌گاه نباید نقش ایدئولوژی را دست کم گرفت اما به ویژه امروزه نباید دست کم گرفت زیرا نوع واکنش مردم به فجایع اقتصادی و اجتماعی به شدت متأثر از ایدئولوژی‌شان است.** اکنون می‌تواند به این سوال جواب دهند که چرا کارگران به سمت اسلام‌گرایان می‌روند. به عنوان آموزگار منفی از اسلام‌گرایان باید یاد گرفت که در کارشان یک مولفه‌ی تعیین‌کننده‌ی ایدئولوژی موجود است. امپریالیست‌های آمریکایی ایدئولوژی «ضد توتالیترالیسم اسلامی» و «کمونیسم مرد، انقلاب مرد» را تعلیم می‌دهند. آن‌ها برای متحد کردن روشنفکران و جنبش‌های چپ از نمونه‌ی جنگ جهانی دوم و اتحاد ضد فاشیستی استفاده می‌کنند.

باب آواکیان در «راهی دیگر»، مثال مهمی از «چه باید کرد» لنین می‌زند و از قول لنین می‌گوید که در جریان جنبش انقلابی روسیه، ایسکرا یک نسل کامل را تعلیم داد که چگونه زندگی کنند و چگونه بمیرند. و در ادامه توضیح می‌دهد که چگونه اسلام‌گرایان و امپریالیست‌های آمریکایی هم از طریق کار ایدئولوژیک «هسته‌ی مستحکم» خود را در میان توده‌های مردم درست می‌کنند. وی تأکید می‌کند که در مقابل این هسته‌ی مستحکم امپریالیست‌ها و مرتجعین اسلام‌گرا، نمی‌توان با نسبیّت‌گرایی و ایدئولوژی گل و گشادی قد علم کرد که در میان قشر میانه‌ی لیبرال و مترقی بسیار رایج است. «... و باید پرسید واقعا چه چیزی می‌تواند جلوی آن‌ها قد علم کرده و با آن‌ها مخالفت کند؟ در تحلیل نهایی و به طور اساسی فقط هسته‌ی مستحکم ما، هسته‌ای که بر پایه‌ی هسته‌ی مستحکم ضروری دارای الاستیسیته‌ی زیاد است.»

ما با اوضاعی روبه‌رو هستیم که به میدان آوردن هدف نهایی (جهان کمونیستی) به طور عینی تبدیل به سیاست ضروری روز در فعالیت‌های انقلابی ما شده است. یعنی باید بر پایه‌ی کمونیسم و برنامه‌ی کمونیستی که انترناسیونالیسم پرولتری پایه‌ی آن است مردم را بسیج کنیم. در به میدان آوردن این واقعیت که جهان نیاز به چنین تغییری دارد و چنین تغییری امکان‌پذیر است به شدت باید از مرحله‌ی بهره‌زیم. این به معنای آن نیست که همه‌ی توده‌های تحت ستم و استثمار را می‌توانیم کمونیست کنیم و یا آنکه برای پیوستن آنان به راه چنین انقلابی، همه باید کمونیست بشوند. اما به معنای آن هست که حتی کسانی که نمی‌توانند و نمی‌خواهند کمونیست بشوند باید برنامه‌ی پیشاهنگ و استدلال‌های حول آن را بشنوند و بدانند که گشودن چنین راهی برای بشریت ضروری است. همین مساله کمک می‌کند که بفهمند راه نجات از این وضعیت، اتحاد، حول برنامه‌ی سیاسی انقلابی این حزب پیشاهنگ است. اگر ایدئولوژی اسلام‌گرا می‌تواند توده‌های تحت ستم و استثمار را با افقی ارتجاعی و برای جامعه‌ای منسوخ بسیج کند چرا نباید و نمی‌توان آنان را با افقی‌رهای بخش و برای جامعه‌ای بسیج و متحد کرد که بدیل واقعی در مقابل دو منسوخ است. این است چالش مقابل ما و نباید از آن فرار کرد و به دموکراسی بورژوازی پناهنده شد. در اوضاع کنونی می‌توان و باید توده‌های مردم را حول مبارزه علیه دشمن برای خواست‌هایی کمتر از انقلاب کمونیستی برانگیخت اما ما کمونیست‌ها باید بر بستر این مبارزات، توده‌ها و فعالین این جنبش‌ها را از زیر نفوذ ایدئولوژی‌های بی‌بهره و بیراهه بیرون بیاوریم، آنان را با کمونیسم و نقشه‌ی راه این انقلاب و مختصات دولت و جامعه‌ای آشنا کنیم که ما برایش می‌جنگیم و تنها راه نجات بشریت است. ●

# کودتا در کودتا!

پیرامون کودتای نافرجام در ترکیه و نافرجامی‌های پیش رو

«اطلاعیی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در رابطه با کودتای نافرجام ترکیه. این اطلاعیی برای انتشار در حقیقت ویرایش و کوتاه شده است.»

هنوز چند روزی از چرخش رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه در سیاست‌های منطقه‌ای‌اش (عذرخواهی از روسیه، بهبود مجدد روابط با اسرائیل متحد دیرینه‌اش، و تحکیم روابط با عربستان و کشورهای حوزه‌ی خلیج) نگذشته بود که وی با وقوع کودتایی نافرجام از سوی بخشی از ارتش روبه‌رو شد. پشت این کودتا هر چه بود بدون شک یک تصمیم‌گیری لحظه‌ای و ناشی از هوس و هوس چند ژنرال و افسران ارشد ارتش نبود. مقامات نظامی که دست به این کار زدند خود، جزئی از جنایت‌کاران حاکم بر ترکیه و ستمگران چکمه‌پوش عرصه‌ی خاورمیانه هستند و در قتل عام مردم کرد و عرب و ... نقش فعال داشته‌اند. در شب کودتا حزب آکپ (حزب اردوغان) اعلام کرد که سران کودتا، فرماندهی سابق نیروی هوایی ژنرال اکین اوزتورک و فرماندهی اول ارتش ژنرال امید دیندار می‌باشند و نقشه‌ی کودتا را ژنرال متین ایبی کشیده است. اما جالب این است که نخست وزیر در همان ساعات اول که رئیس ستاد ارتش توسط کودتاگران بازداشت شده بود دیندار را به عنوان جانشین او برگزید. طبق اطلاعاتی که بعد به دست آمد ژنرال دیندار در آن شب به اردوغان گفته بود که به جای آنکارا به سمت استانبول بیاید تا حفاظت و امنیت او را تضمین کند. ژنرال آدم هدوال که در ابتدا به همراه امید دیندار بیانیه‌ی ضدکودتا صادر کرده بود روز بعد به عنوان یکی از عوامل مهم کودتا دستگیر شد. آدم هدوال فرماندهی است که رسانه‌های آکپ قبلاً از او به عنوان قهرمان «پاکسازی» شهرهای سوروج و جیزره و کسی که «تروریست‌ها را در خندق‌هایشان زنده به گور می‌کرد» یاد می‌کردند. در همان لحظات اولیه‌ی کودتا، باراک اوباما نسبت به این کودتا عکس‌المعمل نشان داد و آن را غیر قانونی دانست. متعاقب آن کشورهای دیگر عکس‌المعمل نشان دادند و اعلام کردند ما از حکومت «منتخب» حمایت می‌کنیم. دلیل این محکوم کردن‌ها روشن است. ترکیه متحد استراتژیک آمریکا و ناتو در خاورمیانه است. ارتش ترکیه بازوی منطقه‌ای ناتو در خاورمیانه است. ارتش و نیروهای نظامی رکن اساسی و ستون فقرات دولت‌اند. بدون ارتش دولت ترکیه معنایی نخواهد داشت. علت اصلی که اردوغان قصد تطهیر ارتش را دارد و تنها به شرکت بخش کوچکی از ارتش در کودتا اشاره می‌کند و در عوض رقیب اسلام‌گرای خود «فتح الله گولن» را عامل کودتا معرفی می‌کند عمدتاً برای حفاظت از اتحاد خود با ارتش است. این ارتش طی چندین دهه‌ی متوالی یک پایه‌ی مهم نیروهای امپریالیستی چه در دوره‌ی جنگ سرد و پس از سرنگونی رژیم شاه در ایران و چه در دوره‌ی گلوبالیزاسیون بوده است. اکثر ژنرال‌ها و فرماندهان این ارتش تعلیم دیده‌ی آمریکا و اسرائیل هستند. ارتش ترکیه در اتحاد استراتژیک با اسرائیل یک پایه‌ی مهم برای کنترل خاورمیانه و نفوذ در آسیای میانه است. اردوغان به خوبی می‌داند که برای بلند پروازی‌هایش در خاورمیانه و ایجاد «امپراتوری نوین عثمانی» بدون ارتشی که مجهز به آخرین سلاح‌های

امپریالیستی باشد، آرزوها و اهدافش خواب و خیالی بیش نیست. اما علی‌رغم این اهمیت و ضرورت، ارتش ترکیه با ایدئولوژی کمالیستی و ناسیونال‌شوینیستی‌اش از زمانی که حزب عدالت و توسعه‌ی اردوغان با ایدئولوژی اسلامی‌اش بر سر کار آمده، تضعیف شده است و حکایت از چند پارگی درون ارتش و دولت ترکیه دارد. چندی پیش مجله‌ی فارین افیرز (۳۰ مه ۲۰۱۶) ارگان وزارت خارجه‌ی آمریکا، در مقاله‌ای به امکان کودتا در ترکیه پرداخت. در آن مقاله ذکر شده بود که اخیراً در محافل حکومتی ترکیه شایع شده که ارتش قصد کودتا دارد و در مقابل، ستاد فرماندهی ارتش اطلاعیی شدیدالحنی در رد این شایعات صادر کرد. فارین افیرز می‌افزاید مهمترین مساله‌ای که در نهایت آینده‌ی این روابط (میان رژیم اردوغان و ارتش) را تعیین خواهد کرد «مساله‌ی کرد خواهد بود». سامان دادن به ارتش ترکیه فقط ضرورتی نیست که مقابل پای حکومت اردوغان و حزبش قرار دارد بلکه همه‌ی متحدین بین‌المللی‌اش نگران وضعیت ارتش ترکیه و اوضاع نابسامان این کشور هستند. اما همه‌ی این مسائل بسیار بغرنج و به شدت متناقض هستند؛ هم از زاویه‌ی منافع سیاسی و اقتصادی و هم در عرصه‌ی ایدئولوژیک و رونیایی. اوضاع جدید بعد از کودتا، زمینه‌ی مساعدی برای میدان‌داری بخشی کوچک اما مهمی از نیروهای بنیادگرای اسلامی ایجاد کرده است. گروه مذهبی به نام طریقت، سربازانی را که در خیابان‌ها به دست طرفداران اردوغان افتاده‌اند جلو چشم همه با قمه و چاقو سر می‌برند. گروه دیگری به نام سادات که شبیه گروه‌های شبه نظامی انصار حزب‌الله در ایران هستند، در حال گسترش توان نظامی خود هستند. این گروه‌ها طی جنگ یک سال اخیر در کردستان ترکیه بسیار فعال بوده‌اند و در جریان کشتار مردم کرد جنایات زیادی مرتکب شده‌اند. این یک خطر واقعی است که نیروهای شبه نظامی اسلامی که هم‌دوش داعش تجربه‌ی جنگ در سوریه و عراق را دارند به نیروهای مترقی و کردها در استانبول و شهرهای دیگر یورش برند و کشتار راه بیندازند. پس از اطمینان از نافرجام ماندن کودتا، اردوغان اعلام کرد، «این کودتا نعمت الهی است» و شروع به پاکسازی ارتش و نیروهای انتظامی و قوه‌ی قضائیه از رقبا و مخالفانش کرد. در همان ساعات اولیه فیکری ایشیک وزیر دفاع اعلام کرد، «دیگر هیچ چیزی مثل سابق نخواهد بود حتی مجلس ترکیه». پیام وزیر دفاع ترکیه نه فقط به نیروهای کودتا بلکه به نیروهایی از نوع حزب دمکراتیک خلق‌ها (ه.د.پ) است که فکر می‌کنند با حضور در مجلس دولت شوینیستی ترکیه می‌توانند جایی در این دولت ستمگر چه از نوع کمالیستی و چه از نوع اسلامی‌اش بیابند. برخورد حکومت اردوغان به نتایج انتخابات در سال گذشته و کودتای نافرجام اخیر یک بار دیگر نشان داد که دل بستن به دمکراسی انتخاباتی در چارچوب مناسبات و نظام سرمایه‌داری توهمی بیش نیست؛ این مساله در مواردی حتی برای نیروهای طبقه‌ی حاکم هم صادق نیست، چه برسد به نیروهایی که می‌خواهند در چارچوب نظام‌های موجود از طریق «انتخابات آزاد» به اهداف خود برسند؛ حتا اگر اهدافشان دستیابی به ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و اجتماعی باشد. بدون شک حکومت اردوغان با دادن امتیازهایی به حزب جمهورییت (ج.ه.پ) و حزب مام وطن یا م.ه.پ که بسیاری از کودتاگران از پیروان با سابقه‌ی این حزب در ارتش هستند و تا کنون چندین کودتا را سازمان داده‌اند در اتحاد با وی آتش جنگ در کردستان را شعله‌ور خواهند کرد و فضای جامعه‌ی ترکیه را علیه همه‌ی نیروهای انقلابی و مترقی که در توهم به سر می‌برند، حادتر خواهند کرد. حکومت اردوغان به طور موقت از یک کودتا جان سالم به در برده است. اکنون باید به ضرورت‌های زیادی برای تحکیم قدرت رژیم خود پاسخ دهد. اما پاسخ‌گویی به این ضرورت‌ها از سوی وی، آغاز دور دیگری



# ذهنیت بریتانیایی را دور بریزید! به فکر بشریت باشید!

ویژه در حزب توری که در راس حکومت بود به وجود آمده بود. هر چند در آن زمان که این تعهد را سپرده بود این حرکت به ظاهر بی ضرر می آمد و عده‌ی کمی تصور می کردند واقعا وضع عوض خواهد شد. اما در چارچوب و بستر حدت یابی تضادهای جهانی، از جمله میان روسیه و ایالات متحده‌ی آمریکا و دعوای درونی در خود اتحادیه‌ی اروپا و همچنین گسترش ناسیونالیسم در سراسر اروپا و به طور کلی در غرب، نتیجه‌ی این رفراندوم اصلا معلوم نیست.

## خروج از اتحادیه‌ی اروپا با آرزوی احیای امپراتوری بریتانیا

در ابتدا، استدلال حامیان خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا این بود که با آزاد شدن از «دهان‌بند سرخ» بوروکرات‌های «انتصابی» اتحادیه‌ی اروپا، بریتانیا نیک‌بخت خواهد شد. در مقابل این ادعا، سیل مطالعات اقتصادی سرازیر شد که می‌گوید، بریتانیا با خروج از چارچوب بازار واحد اتحادیه‌ی اروپا حداقل در کوتاه مدت متحمل لطمات اقتصادی خواهد شد.

نیروهای طرفدار «خروج» حاضر به قبول این مطالعات نشدند و شروع به عوض کردن مختصات مناظره کردند. نیگل فاراژ Nigel Farage رهبر «حزب استقلال بریتانیا» اعلام کرد: «بی‌شعورها مساله اقتصاد نیست! مساله استقلال است». در واقع، فاراژ با این حرف می‌خواهد با احساسات جوشان میلیون‌ها نفر از مردم بریتانیا که در نتیجه‌ی کارکرد سرمایه‌داری جهانی، امروز به حاشیه رانده شده‌اند، پیوند بخورد. نیگل فاراژ در واقع سعی دارد نارضایتی این جماعت را از سرچشمه‌ی اصلی خراب‌شدن وضع‌شان دور کند. طرفداران خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا بر روی سختی و مرارتی که بخش‌هایی از جامعه‌ی بریتانیا متحمل می‌شوند، بر روی رکود یا سیر نزولی نرخ دستمزدها و کاهش مزایا و سقوط کیفیت خدمات و وسایل نقلیه‌ی شهری و بهداشت انگشت می‌گذارند و از همه‌ی این‌ها استفاده می‌کنند تا حسی را که در میان بریتانیایی‌ها ریشه‌های عمیق دارد بیدار کنند. مضمون این حس این است که صرفا به خاطر شهروند امپراتوری بریتانیا بودن مستحق رفاه هستند. طرفداران «خروج» به این حس حق به جانبی توسل می‌جویند و عصبانیت و استیصال این جماعت را علیه کسانی که به

«خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا که به «برگزیت» معروف شده است، زمین‌لرزه‌ی سیاسی مهمی برای نظام امپریالیستی حاکم در جهان محسوب می‌شود. در زیر گزیده‌ای از مقاله‌ی «سرویس خبری جهانی برای فتح» که ده روز قبل از برگزاری رفراندوم «برگزیت» نگارش یافته است را می‌خوانید. کل این مقاله در وبسایت حزب کمونیست ایران م.ل.م در دسترس است. این مقاله تحلیل بسیار صحیح و مهمی از ماهیت ارتجاعی و امپریالیستی رفراندومی که برای «خروج» یا «ماندن» بریتانیا در اتحادیه‌ی اروپا در روز ۲۳ ژوئن ۲۰۱۶ برگزار شد و تفکری که در میان توده‌های مردم نیز رایج است ارائه می‌دهد.

## رابرت باربو

۱۳ ژوئن ۲۰۱۶. سرویس خبری جهانی برای فتح.

...در یک طرف کسانی هستند که می‌گویند بهترین راه کنترل مرزها و بیرون نگاه داشتن «گله‌ی مهاجرین» و گسترش قدرت بنگاه‌های سرمایه‌داری بریتانیایی، شکست دادن دشمنان بریتانیا و اعمال قدرت جهانی بریتانیا در گروهی خروج از اتحادیه‌ی اروپا است. از طرف دیگر، استدلال می‌کنند بهترین راه برای دست یابی به همه این اهداف ماندن در اتحادیه‌ی اروپا است. موضوع مرکزی که مقابل مردم گذاشته‌اند این است که چطور به بهترین وجه می‌توان منافع امپریالیستی بریتانیا را متحقق کرد. حمایت از هر طرف این مناظره به معنای همدست کردن مردم با امپریالیسم بریتانیا و جنایت‌های دهشتناک آن و ادامه‌ی این جنایت‌ها در داخل بریتانیا، در خاورمیانه، در آفریقا و سراسر جهان است. حال فرقی نمی‌کند با بودن در اتحادیه‌ی اروپا یا با خروج از آن.

...

کامرون (نخست‌وزیر وقت بریتانیا) عهد کرده بود که در سال ۲۰۱۳ رفراندوم عضویت بریتانیا در اتحادیه‌ی اروپا را برگزار کند. در واقع این تعهد معامله‌ای بود که به دلیل انشعاب‌های جدی در طبقه‌ی حاکمه‌ی بریتانیا به

اصطلاح «پایین تر» از آن‌ها هستند جهت می دهند: به ویژه علیه مهاجرین و مسلمانان. برای مثال، دیوید دیویس که از شخصیت‌های مهم حزب توری است، اتحادیه‌ی اروپا را به عنوان «ماشین انتقال مشاغل» سرزنش می‌کند که، «مشاغل را از شهروندان بریتانیایی به مهاجرینی که از اتحادیه‌ی اروپا می‌آیند منتقل می‌کند» (عمدتا اروپای شرقی‌ها که از رومانی و بلغارستان و لهستان می‌آیند).

اما در چند دهه‌ی گذشته، چه کسی مسئول از بین رفتن صنایع تولیدی بریتانیا و ده‌ها هزار شغل و پایین رانده شدن دستمزدها بوده است؟ مگر کارگران قهوه فروشی که اهل رومانی هستند صنعت کشتی‌سازی را از اسکله‌های نیوکاسل و شمال شرقی به آسیا منتقل کردند تا سود بیشتری ببرند؟ چه کسی مسئول کمبود شدید خانه‌های ارزان و رشد حریق‌وار بی‌خانمانی در کلیه‌ی شهرهای بریتانیا است؟ آیا مسئول این وضعیت کارگران لهستانی هستند که در کثیف‌ترین و پست‌ترین بخش‌های صنعت ساختمان‌سازی ساعات طولانی کار می‌کنند؟ ...

همان طبقه‌ی سرمایه‌داران که سال‌ها است جهانی‌سازی امپریالیستی را هدایت کرده و رانده‌اند، باعث تشدید نابرابری در بریتانیا و سراسر جهان شده‌اند. در ده سال گذشته کمتر از یک درصد جمعیت بریتانیا ۲۶ درصد بر ثروت خود افزوده‌اند و در همان دوران ۵۰ درصد پایینی جمعیت همان مقدار ثروت افزوده داشته‌اند. این سطح از نابرابری طی چندین نسل بی‌سابقه است. نباید فراموش کرد که این فرآیند در دوره‌های حکومت هر دو حزب توری و حزب کار رخ داده است.

حمله به مهاجرین به عنوان عامل مشکلات توده‌های مردم به شکل مودبانه‌تر توسط دیوید کامرون و کارزار «ماندن» نیز انجام می‌شود. کامرون مرتباً قول می‌دهد «مرزهای بریتانیا» را کنترل خواهد کرد. این پیام، به طرز عوام‌فریبانه

علت رنجی را که میلیون‌ها نفر می‌کشند پنهان می‌کند و در واقع همدست اخلاقیات ناسیونالیستی ارتجاعی است. آنان که به مهاجرین دشنام می‌دهند حتا به اندازه‌ی سر سوزن نسبت به علل فرار میلیون‌ها مهاجر از خانه و کشورشان و سرنوشت آنان علاقه ندارند.

افق آن‌ها با چشم‌بندهای میهن پرستانه بلوکه شده است. به مردم آموزش داده می‌شود که حقایق خیره‌کننده را نبینند. خود امپریالیسم بریتانیا مسئول رانده شدن مردم از خانه‌هایشان در افغانستان و آفریقا است و این کار را گاه در رقابت با قدرت‌های امپریالیستی دیگر و گاه در همدستی با آنان انجام داده است. کافی است در محلات مهاجرین در شرق لندن قدم بزنید و به چهره‌ی خدمتکاران، رانندگان، سپورها نگاه کنید: افغانی، سومالیایی، بنگلادشی، پاکستانی، هندی، ایرانی و سوری. این چهره‌ها تاریخ چندین قرن امپراتوری بریتانیا را حکایت می‌کنند. بر روی هر یک داستانی از تجاوزها، اشغال‌ها و غارت‌ها نوشته شده است. به طور مثال، ماجرای اردوگاه‌های کار و شکنجه که بریتانیایی‌ها در کنیا در جریان سرکوب شورش «ماتو- ماتو» سازمان دادند و ماجرای حمایت شنیع و شدید بریتانیا از نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی (یادمان نرود که مارگارت تاچر هنگام نخست وزیری، نلسون ماندلا را «یک تروریست» خواند). اگر همه‌ی جنایت‌ها را بشماریم

مثنوی هفتاد من می‌شود.

هر دو طرف این رفراندوم، مهاجرین را از تاریخ تهی می‌کنند و بعد از تهی کردن این مردم از تاریخ‌شان، به آنان فقط به عنوان منبع سود رسانی به بریتانیا و بریتانیایی‌ها نگاه می‌کنند: طرفداران «خروج» می‌گویند این‌ها این قدر از بریتانیا و بریتانیایی‌ها می‌برند و طرفداران «ماندن» می‌گویند این‌ها برای رفاه بریتانیایی‌ها خوب هستند. کسی دغدغه‌ی زندگی و شرایط خود مهاجرین را ندارد. ...

به مردم چشم‌بندهای ذهنی زده و آنان را تعلیم داده‌اند که افق‌شان محدود به این باشد که «وضعیت من چه می‌شود؟» و وضع «ما بریتانیایی‌ها» چه می‌شود. انگار زندگی بریتانیایی‌ها از زندگی آن سوری‌ها که از جنگ فرار می‌کنند یا اتیوپیایی‌ها و سومالیایی‌ها که از فقر و هرج و مرج و برانگور و مهلک فرار می‌کنند با ارزش‌تر است. در حالی که این طور نیست! همان طور که باب آوکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی در آمریکا می‌گوید، «انترناسیونالیسم - اول از همه کل جهان را باید در نظر داشت!» اگر کسی دنیای بهتری می‌خواهد باید بداند که تنها اخلاقیات موجه همین است.

... دونالد ترامپ، فاشیست آمریکایی که کاندیدای ریاست جمهوری شده است فراخوان پوپولیستی «حیای عظمت آمریکا» را می‌دهد و پژواک این فراخوان پوپولیستی فاشیستی را می‌توان در میان سیاست‌مداران بریتانیایی شنید که می‌خواهند صفت «کبیر» را به «بریتانیای کبیر» بازگردانند و این هیچ معنایی ندارد مگر تشدید دهشت و تبهکاری علیه میلیون‌ها نفر در خود بریتانیا و میلیون‌ها نفر در سراسر جهان که تحت سلطه‌ی نظامی و اقتصادی بریتانیا زجر کشیده‌اند.

**در سراسر اروپا و آمریکا، گرانگه سیاسی متعارف طبقات حاکمه از هم گسیخته شده است و قطبی شدن روز افزون جامعه خطرهای جدی را طرح می‌کند. اما همان شرایط انفجاری، در عین حال فرصت‌هایی را برای باز کردن یک راه کاملاً متفاوت به سوی آینده، به وجود آورده است. اما به معضل و راه حل نباید با دید «ما بریتانیایی‌ها» یا «ما اروپایی‌ها» نگریم بلکه باید با دید انترناسیونالیستی نگاه کرد.**

### وسوسه‌ی ارتجاعی «تمدن اروپایی»

هیچ یک از طرفین کارزار رفراندوم، جایگاه کلی بریتانیا در جهان را زیر سوال نمی‌کشند. هر دوی آن‌ها به اروپا طوری برخورد می‌کنند که گویی یک کامیونیتی محلی است. جرمی کوربین، رهبر حزب کارگر می‌گوید: «ما به عنوان یک کشور در صورتی قوی‌تر خواهیم بود که با همسایه‌هایمان همکاری کنیم و همراه با آن‌ها با مشکلات روبه‌رو شویم.» (labourforbritain.org.uk)

اما اتحادیه‌ی اروپا یک انجمن همسایگان محله نیست. تا آن‌جا که آنان با یکدیگر برای «نیک بختی مشترک» همکاری می‌کنند برای منفعت رساندن به طبقه‌های سرمایه‌داری در ۲۸ کشور اروپایی است. توازن قدرت و رقابت میان آن‌ها هرچه باشد اما در تقسیم جهان به کشورهای سلطه‌گر و تحت سلطه همه‌ی آنان در سمت سلطه‌گران قرار دارند و از این موقعیت بهره می‌برند. هر چیزی که در اروپا هست، از موزه‌هایی که عمدتاً غارت استعماری است تا بنگاه‌های تجاری معظم آن تا فرهنگش همه و همه مهر تاریخ قرن‌ها تجارت برده، ستم‌گری استعماری و جنگ‌های امپریالیستی را خورده است. برخی از به اصطلاح «چپ»‌های اروپایی می‌گویند اروپا یک فاکت جغرافیایی است که می‌توان آن را «بازتعریف» کرد. اما این طور نیست.



اروپا یک واقعیت تاریخی است که باید با آن از طریق انقلاب و سرنگون کردن روبه‌رو شد.

همان‌طور که اطلاعیه‌ی «گروه مانیفست انقلابی در اروپا» در مورد بحران مهاجرت نوشته است، «قدرت سیاسی در هر یک از دولت‌های اروپایی بر اساس یک نظام کامل اقتصادی-اجتماعی استوار قرار دارد که شاخک‌هایش را در سراسر جهان دوانده است. این دولت‌ها بر این اساس قرار دارند و از آن حفاظت می‌کنند. با جهانی‌سازی، این استثمار صرفاً فراگیرتر و گسترده‌تر و بی‌رحمانه‌تر شده و بافت اجتماعی را از هم گسیخته‌تر کرده است. هر یک از حکومت‌های این دولت‌ها مجبورند این فرآیند را تقویت کرده و آن را تسهیل کنند ... باور داشتن به احتمال آن که بتوان اروپای امپریالیست را تبدیل به اروپای امپریالیست خوش‌آمدگو و در برگیرنده کرد بدتر از یک توهم است. این باور ماهیت واقعی حال و گذشته‌ی دموکراسی سرمایه‌داری غربی و نظام ارزشی که در جهان محافظت می‌کند را پنهان می‌کند. چنین چیزی اصلاً قابل اجرا کردن نیست و هر کسی انتخاب شود نمی‌تواند آن را به کار بندد. چنین باوری قادر نیست با حملات ارتجاعی نیروهای فاشیست زوزه‌کش یا با اسلام‌گرایانی که خود را یک بدیل اخلاقی و اجتماعی در مقابل انحطاط و فلاکت تولید شده توسط غرب ارایه می‌دهند مقابله کند.»

فقط نگاهی کنید به سپراس و سریزا که از منتقدین سوسیال دموکرات تبدیل به نیروهای بی‌رحم تقویت‌کننده‌ی دژبانی اروپا شده‌اند.

### «سیاست ممکن‌ها» یا رهایی بشریت؟

... باید به مردم نهیب زد که به دنبال منطق «انتخاب میان بد و بدتر» نباشند، افق‌های خود را تا حد «سیاست ممکن‌ها» پایین نیاورند، جهان‌بینی خود را محدود به نتایج قابل لمس در چارچوب همین نظام سرمایه‌داری نکنند. اگر چنین کنند لاجرم و بدون استثنا با دهشت‌های این نظام سازش خواهند کرد.

این انتخابات‌ها فارغ از این که کدام طرف پیروز می‌شود، در جامعه نقشی به غایت ارتجاعی بازی می‌کنند و اکثر مردم این را نمی‌دانند. این رفتارند مردم را آموزش می‌دهد که به انتخابات در جامعه‌ی سرمایه‌داری به شدت و عمیقاً به شکل ابزاری برای ابراز وجود توده‌ای و راهی برای تغییر جهان نگاه کنند. اما این انتخابات در واقع ماهیت حاکمیت طبقه‌ی استثمارگران سرمایه‌داری که رذای دموکراسی بر تن دارد را پنهان می‌کنند. ...

این ایده را در مغز مردم فرو می‌کنند که این «مهمترین انتخابات زندگیشان» است و رای آنان سرنوشت کشور را به گونه‌ی مهمی رقم خواهد زد. اما این انتخابات موقعیت بریتانیا را در زنجیره‌ی غذایی امپریالیستی جهان به طور اساسی عوض نخواهد کرد. عضویت در ناتو و شورای امنیت سازمان ملل نیست که به رای گذاشته شده است. اشغال بخش شمالی ایرلند و غیره نیست که به رای گذاشته شده است. موقعیت بریتانیا به عنوان بخشی از ساختار دفاعی اروپا و به ویژه «رابطه‌ی خاص» آن با ایالات متحده‌ی آمریکا، غارت و استثمار بخش‌های بزرگی از جهان توسط چند ملیتی‌های معظم و بانک‌های بریتانیایی که دارای پشتوانه‌ی نظامی هم هستند، و تباه کردن زندگی مردم در داخل کشور - همه‌ی این‌ها تداوم خواهند داشت، چه بریتانیا داخل اتحادیه‌ی اروپا باشد یا نباشد.

این انتخابات توهمات را که گویا دموکراسی پارلمانی اراده‌ی مردم را نمایندگی می‌کند تشدید خواهد کرد. این انتخابات گرایش به جستجوی فرصت‌ها در داخل نظام سرمایه‌داری را تقویت خواهد کرد. درست در زمانی که افق انترناسیونالیستی و انقلابی فریاد می‌زند که باید کل نظام را آماج

قرار داد، «چپ»‌های حامی «ماندن» (به طور مثال، واروفاکیس وزیر مالی‌های اسبق سپراس و اسلاوی ژیتک) و «چپ»‌های حامی «خروج» (مانند اس.دبلیو.پی یا حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) مردم را فریب می‌دهند، سر مردمی که آرزو می‌کنند کابوس‌های جهانی تولید شده توسط اروپا و بریتانیا تمام شود کلاه می‌گذارند؛ در همان حال که خودشان را برای یافتن جایی در پارلمان آماده می‌کنند به مردم آموزش می‌دهند که امیدشان را به احزاب امپریالیستی بی‌اعتبار گره بزنند.

هر دو کارزار، چه آن که به افق تنگ «به من به عنوان بریتانیایی چه می‌رسد» متوسل می‌شود و چه آن که افق به اصطلاح «چپ» را تبلیغ می‌کند که «به طبقه‌ی کارگر بریتانیایی چه می‌رسد» هر دو در واقع یک کار می‌کنند: به طور فشرده به مردم آموزش می‌دهند که رابطه‌ی خود با کل جهان را از دریچه‌ی منافع امپریالیسم بریتانیا نگاه کنند و مبارزه‌ی خود را محدود به مبارزه برای آن چه در چارچوب بورژوا-دموکراتیک امکان پذیر است، کنند. ... در جهانی که اروپا در صدر زنجیره‌ی غذایی امپریالیستی نشسته است، «وسیع کردن» آن افق محدود تا حد «افق اروپایی» پیشرفت محسوب نمی‌شود.

در سراسر اروپا و آمریکا، گرانیگاه سیاسی متعارف طبقات حاکمه از هم گسیخته شده است و قطبی شدن روز افزون جامعه خطرهای جدی را طرح می‌کند. اما همان شرایط انفجاری، در عین حال فرصت‌هایی را برای باز کردن یک راه کاملاً متفاوت به سوی آینده، به وجود آورده است. در واقع به طور عاجل لازم است میلیون‌ها نفر گردهم بیایند و معضلاتی را که مردم بریتانیا و سراسر جهان با آن‌ها روبه‌رو هستند حل کنند. اما به معضل و راه حل نباید با دید «ما بریتانیایی‌ها» یا «ما اروپایی‌ها» نگریت بلکه باید با دید انترناسیونالیستی نگاه کرد. نقطه‌ی شروع دیدگاه انترناسیونالیستی، نیازهای بشریت تحت ستم است و این به معنای آن است که پرچم «یونیون جک» بریتانیا را باید به آن‌جا که جای واقعی‌اش است سپرد: یعنی به موزه‌ی تاریخ. نه نیازی به دلتنگی برای وعده‌های لگدمال شده‌ی سوسیال دموکراسی ورشکسته‌ی اروپا هست و نه دنباله‌روی ذلیل‌گونه از رویای امپراتوری از کف داده! ما باید به افق‌هایی که ورای نظام کنونی است چشم بدوزیم و جنبشی را بسازیم که نه تنها برای عقب راندن حملات ارتجاعی مبارزه کند بلکه بتواند تنها راه حل یعنی انقلاب کمونیستی را رهنمون شود.

#### نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>



[cpimlm@gmail.com](mailto:cpimlm@gmail.com)  
[haghighat@sarbedaran.com](mailto:haghighat@sarbedaran.com)



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

[aworldtowinns@yahoo.co.uk](mailto:aworldtowinns@yahoo.co.uk)

# یک جهان بنیادا متفاوت ممکن است؛ اگر سترنوین کمونیسم را در دست بگیریم!

«اطلاعیی مهم زیر در اول ماه مه تحت عنوان «فراخوان اضطراری اول ماه مه! وقت تنگ است» به زبان‌های انگلیسی و آلمانی و فرانسه در نقاط مختلفی که فعالین حزب کمونیست ایران (م.ل.م) فعال هستند پخش شد.

زندگی در دنیای امروز خفقان‌آور و تحمل‌ناپذیر است. کافی است نگاه کنیم به پناهندگانی که از جنگ‌های ویرانگر و فقر فلاکت بار فرار می‌کنند تا در آب‌های مدیترانه غرق شوند - در مدیترانه‌ای که کشتی‌های عظیم در چند قدمی نظاره‌گر غرق شدن آن‌ها هستند و تلخی و طنز ماجرا در آن است که این کشتی‌های عظیم و امکانات پیشرفته‌ی آن توسط کار و زحمت همین مردم، توسط کار جمعی ما در سراسر جهان تولید شده‌اند. آنان که غرق نمی‌شوند، در ادامه‌ی راه با سیم‌های خاردار، قوانین جنایت‌کارانه و مامورین ارتجاعی دولت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی مواجه می‌شوند. آیا همین یک فقره جنایت کافی نیست تا بخواهیم نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، دولت‌ها و قوانین و مجریان‌شان را برای ابد دفن کنیم؟

تولید مواد غذایی در دنیای امروز بیش از نیازهای هفت میلیارد مردم کره‌ی زمین است. با این وصف، میلیون‌ها نفر در اثر گرسنگی و سوء تغذیه می‌میرند. ما علمی را تولید کرده‌ایم که امکان بازگرداندن عقربه‌های زمان به بیش از یک میلیارد سال پیش را می‌دهد تا کهکشان خود را بهتر بشناسیم. اما کودکان در سه قاره‌ی آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین از امراض قابل علاج می‌میرند و دستگاه آموزش و تبلیغات سرمایه‌داری در چارگوشه‌ی دنیا جهل و نادانی را در مغز توده‌های مردم تزریق می‌کند و نژادپرستان، واعظین و تاریک‌اندیشان دین و خرافه‌ی خود را به عنوان «رهبران نجات‌بخش» به مردم تحت ستم و محروم تحمیل می‌کنند. نظام حاکم به حیات خود ادامه می‌دهد و بی‌وقفه روش‌های بدیعی را در تولید دهشت علیه بشریت اختراع می‌کند. بی‌تردید باید این دنیا را عوض کرد. اما چگونه؟ این مهمترین مسأله‌ای است که امروز در مقابل بشریت قرار دارد. سرچشمه‌ی معضلات جهان ما، نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است که بر دنیا سلطه دارد و انواع و اقسام دولت‌های ارتجاعی را رهبری کرده و به صف می‌کند: از جمله دولت‌هایی مانند جمهوری اسلامی ایران، جمهوری ترکیه، عربستان سعودی و غیره. قدرت‌های امپریالیستی بزرگ مانند ایالات متحده‌ی آمریکا، دولت‌های اروپایی، چین و روسیه در راس این تبه‌کاری جلوس کرده‌اند. باید این سیستم را سرنگون و جهان بنیادا متفاوتی را جایگزین آن کرد. اما چگونه و به چه طریقی؟

سیستم جهانی سرمایه‌داری قدرت مطلق نیست، رازی نیست که نتوان آن را شناخت، نتوان فهمید به چه شکل عمل می‌کند. راز این سیستم را بیش از ۱۵۰ سال پیش، کارل مارکس در کتاب «سرمایه» گشود و راه از بین بردن آن از طریق یک نوع انقلاب جدید که انقلاب کمونیستی نام دارد را نشان داد. از زمان مارکس تا کنون، ما کمونیست‌های انقلابی همراه با میلیون‌ها نفر پرولترها و توده‌های تحت ستم جهان تلاش کرده‌ایم تا این راه را باز کنیم و پیشروی کنیم. در نتیجه، چهره‌ی تاریخ بشر را برای همیشه دگرگون کرده‌ایم اما شکست‌های تلخی نیز خورده‌ایم. کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ اولین تلاش ما در راستای ایجاد جهان

کمونیستی بود. اما کمون عمری کوتاه داشت و در کمتر از سه ماه به خون کشیده شد. مارکس و هم‌رزم همیشگی‌اش انگلس در پی این شکست، تصویری کلی از دیکتاتوری پرولتاریا را در جمع‌بندی از این تجربه‌ی مهم ارائه دادند. بر اساس تئوری و رویکرد انقلابی و علمی، تلاش‌های انقلابی برای تغییر جهان آغاز شد. قرن بیستم شاهد دو انقلاب سوسیالیستی عظیم بود که دستاوردها و تجارب بزرگی برای بشریت در حرکتش به سوی رهایی داشتند. نخست، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه تحت رهبری لنین و سپس یک انقلاب اکتبر دیگر در چین تحت رهبری مائو که در سال ۱۹۴۹ به ثمر رسید. لنین و مائو، در نتیجه‌ی راهگشایی‌ها و پیشرفت‌هایی که در علم مارکسیسم کردند توانستند کشتی مبارزه‌ی طبقاتی را در مسیری ناشناخته و از میان آب‌های خطرناک و متلاطم رهبری کرده و به پیروزی برسانند و سپس فرآیند پر پیچ و خم ریشه‌کن کردن زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و فرهنگی کهنه و استقرار جامعه‌ای نوین، با اقتصاد و سیاست و فرهنگ نوین را آغاز کنند. این‌ها گام‌های اولیه در راهی طولانی بودند که به قول مارکس با گسست از روابط سنتی مالکیت و ایده‌های سنتی منطبق بر آن رقم می‌خورد.

هرچند دو انقلاب روسیه و چین عمری به مراتب طولانی‌تر از کمون پاریس داشتند اما آن‌ها نیز بیش از چند دهه دوام نیاوردند. انقلاب در شوروی سابق در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ شکست خورد. سرمایه‌داری احیاء شد و یک بورژوازی نوین که در درون دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست نشو و نما کرده بود قدرت را گرفت. انقلاب سوسیالیستی در چین تا سال ۱۹۷۶ تداوم یافت. مائو از طریق حل این مسأله که چرا در سوسیالیسم احیای سرمایه‌داری رخ می‌دهد و راه مقابله با آن چیست، علم مارکسیسم را تکامل داد. برای ممانعت از احیاء سرمایه‌داری انقلاب دومی در درون کشور سوسیالیستی چین برپا شد: «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی». اما این نیز نتوانست جلوی احیای سرمایه‌داری را بگیرد. در پی مرگ مائو توده‌ها در سال ۱۹۷۶، رهروان سرمایه‌داری دست به کودتایی زده و قدرت را در دست گرفتند. آنان با کمک امپریالیست‌ها، چین را تبدیل به بزرگترین کارگاه عرق‌ریزان تولیدی جهان کردند. به این ترتیب، اولین موج انقلاب کمونیستی در تاریخ بشر خاتمه یافت.

**دوران ضد انقلاب در سراسر جهان آغاز شد.** به جای جنبش‌های انقلابی کمونیستی و رهایی‌بخش، جنبش‌های سیاسی ارتجاعی در میان توده‌های محروم و مستاصل پایه گرفتند. برای مثال، وقتی بنیادگرایان اسلامی در ایران قدرت گرفتند، انقلاب ۱۳۵۷ تبدیل به یک ضد انقلاب شد.

به فاصله‌ی کوتاهی پس از این وقایع، سوسیال امپریالیسم شوروی که در رقابت با بلوک امپریالیستی غرب (به سرکردگی ایالات متحده) جهان را به آستانه‌ی یک جنگ هسته‌ای کشیده بودند، با بحران درونی روبه‌رو شد و فروپاشید. بورژوازی بین‌المللی از فروپاشی شوروی یک اهرم تبلیغاتی برای خود ساخت تا علیه کمونیسم بنازد و ادعا کند که «کمونیسم مرده است». اما اتحاد جماهیر شوروی صرفاً یک دولت سرمایه‌داری امپریالیستی بود که حتی پس از احیای سرمایه‌داری در شوروی سابق سوسیالیستی، به دلایلی ماسک «سوسیالیسم» را حفظ کرده بود. پس از فروپاشی شوروی، دورانی آغاز شد که به آن «گلوبالیزاسیون» سرمایه‌داری می‌گویند. آغاز این

دوره به ابعاد جدیدی بر حرص و آز سرمایه‌داری، جنگ‌های تجاوزکارانه، نژادپرستی، تجاوز به زنان و ژنوسید ... افزود. امروز به روشنی می‌توان مشاهده کرد که اگر موج دوم انقلاب کمونیستی آغاز نشود، کابوس سرمایه‌داری به حیات ویران‌گر خود ادامه خواهد داد. اما چه باید بکنیم تا این موج جدید را آغاز کنیم و از کجا آغاز کنیم؟

در هر گوشه‌ی دنیا علیه انواع و اقسام مظلومی که سرمایه‌داری علیه مردم مرتکب می‌شود مقاومت و مبارزه هست. بله مردم می‌جنگند اما در حالی می‌جنگند که توهمات تولید شده توسط همین سیستم بر ذهنشان حاکم است، با آن‌ها تعلیم یافته‌اند و قطب‌نمای حرکتشان است. بسیاری باور کرده‌اند که با توهمات دینی و بازگشت به گذشته می‌توان نیروهای افسارگسیخته‌ی سرمایه‌داری را مهار کرد و عده‌ای دیگر بر این باورند که گویا می‌توان سرمایه‌داری را اصلاح کرد -- جنبش‌های سریزا (در یونان) و پودموس (در اسپانیا) تجسم سازمان‌یافته‌ی این توهم هستند. اسفناک‌ترین جنبه‌ی وضعیت حاضر آن است که کمونیسم انقلابی، یعنی تنها افق و برنامه و جنبش واقعا رهایی‌بخش در صحنه نیست؛ اثری از این تاریخ و تجربه‌ی رهایی‌بخش آن در میان نیست و این، فاجعه‌بار است! زیرا زمانی که این تاریخ را ندانیم و ابزارهای تولیدشده در این تجربه را در دست نداشته باشیم مانند آن است که همین دیروز به دنیا آمده‌ایم: کودکی شیرخواره در مقابل دشمنی درنده و مجرب!

اما در این وضعیت بد، تغییری شگفت و قدرتمند رخ داده است. جهشی نوین در علم کمونیسم، نه تنها این تاریخ را حفظ بلکه آن را غنی‌تر و روشن‌تر کرده است. با این جهش در علم کمونیسم اکنون می‌توان کارکردهای سیستم سرمایه‌داری و طریق نابود کردن آن از طریق انقلاب را بهتر درک کرد. این جهش در علم کمونیسم ساده به کف نیامده است. در طول چهل سال کار سخت و خستگی‌ناپذیر علمی، لایه به لایه‌ی تجربه‌ی موج اول انقلاب کمونیستی بررسی شده است و درس‌های آن تجربه‌ی عظیم با دقت و وسواس سنتز شده است تا بتوانیم موج دوم را آغاز کنیم. بسیاری از اشتباهات مرحله‌ی اول شناسایی و نقد شده‌اند. اشتباهات موجود در بدنه‌ی علم کمونیسم (که توسط مارکس بنیان‌گذاری و توسط لنین و مائو تکامل یافته است) کنار گذاشته شده‌اند و بدنه‌ی اصلی و درست آن در سطحی عالی‌تر سنتز شده است. بدین ترتیب، سطح بالاتری از علم انقلاب تولید شده است که می‌تواند جهان پیچیده را صحیح‌تر و بی‌ابهام‌تر تشریح کند و راه پر پیچ و خم تغییر انقلابی آن را با دقت و وضوح بیشتری ترسیم کند.

جهش نوین در علم کمونیسم سنتز نوین کمونیسم نام دارد و محصول کار سخت و خستگی‌ناپذیر بزرگترین انقلابی زمان ما، باب آواکیان است. بی‌تردید، این تولید علمی رهایی‌بخش هم ردیف کار بزرگ مارکس است و چارچوبی در اختیار ما می‌گذارد تا مرحله‌ی دوم انقلاب کمونیستی را آغاز کنیم؛ سلاحی به دست ما می‌دهد تا در مقابل چالش خلاص شدن از شر سرمایه‌داری در سراسر جهان که عاجل‌ترین نیاز پرولتاریا و کل بشریت است، سربلند کنیم. هسته‌ی مرکزی پیام و فراخوان اضطراری اول ماه مه ما در همین جا است.

دل ما از رنج میلیاردها انسان چارگوشه‌ی دنیا خون و وجودمان از انواع تبه‌کاری‌ها و جنایت‌هایی که سرمایه‌داری تولید می‌کند مملو از انزجار است. اما صرفا با تکیه بر این احساسات نمی‌توانیم دشمن را سرنگون کنیم. همان‌طور که انقلابیون دهه‌ی ۱۹۶۰ آثار مارکس، لنین و مائوتسه دون را زیر و رو می‌کردند تا راه انقلاب را باز کنند امروز باید عمیقا آثار رفیق آواکیان را بخوانیم و علم کمونیسم را بیاموزیم. باید آگاه باشیم که سطح قبلی علم کمونیسم تقسیم به دو شده است و از دل آن یک درک صحیح‌تر و بنابراین، انقلابی‌تر بیرون آمده است.

در این پیام کوتاه، معرفی کلیت این علم و نقشه‌ی راه انقلاب کمونیستی ممکن نیست. اما از طریق این پیام کلیه‌ی کسانی را که آرزو و عزم انجام یک انقلاب واقعی و تغییر بنیادین جهان در جهتی بهتر را در سر می‌پروراند خطاب قرار داده و آنان را صمیمانه فرا می‌خوانیم که به طور عاجل درگیر در این آثار علمی و نقشه‌ی راه موج نوین انقلاب کمونیستی شوند. سنتز نوین کمونیسم، تلسکوپ و میکروسکوپ انجام یک انقلاب واقعی (و نه دروغین) است. محو کامل سرمایه‌داری و جامعه‌ی طبقاتی در سراسر جهان وظیفه‌ای به غایت سخت است و بدون داشتن این قطب راهنما، حتی یک قدم نمی‌توانیم در جهت درست برداریم و تلاش‌ها و فداکاری‌های عظیم ما در سراسر جهان به جای دیگری منحرف شده و توسط نیروهای قدرتمند سیستم به هرز خواهند رفت. رفقا: وقت تنگ است! این است پیام ما برای اول ماه مه سرخ.

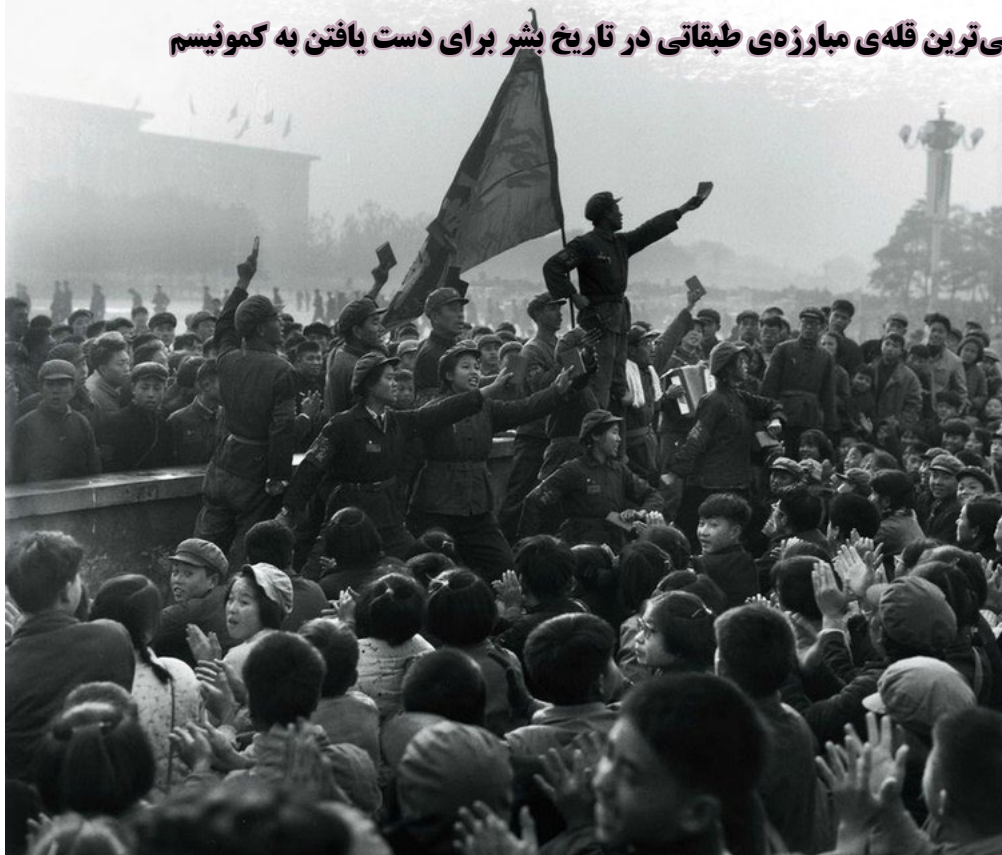
## حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

### ادامه‌ی «کودتا در کودتا»

از حاد شدن تضادها در درون هیئت حاکمه‌ی ترکیه و میان دولت و مردم خواهد بود. مشکلات حکومت اردوغان تازه شروع شده است. کودتای نافرجام بخشی از ارتش ترکیه علیه رژیم اسلامی اردوغان نه فقط بیان انشقاق و شکاف میان جناح‌های مختلف دولت ترکیه است بلکه بیان ناتوانی همه‌ی جناح‌های هیئت طبقات حاکمه در این نقطه از خاورمیانه و بحران نظام سیاسی اجتماعی است. همه‌ی نیروهای حاکم در دنیا درگیر بحرانی عمیق و لاینحل هستند. سرنوشت حوادث در ترکیه محدود به مردم این منطقه نخواهد ماند. هر اتفاقی که در این کشور بیفتد اثرات مستقیمی بر زندگی مردم خاورمیانه و جهان خواهد داشت. در چنین اوضاعی، خطرناک‌ترین عامل، نه کودتاها و سیلاب‌ها و گرداب‌ها و جنگ‌های جاری و احتمالی، بلکه فقدان یک قطب انقلابی متشکل موثر از کمونیست‌های انقلابی است. اگر چنین قطبی موجود بود می‌توانست از ضعف‌های دولت و رژیم حاکم استفاده کند و هدف انقلاب و نقشه‌ی راه انقلاب را در مقابل توده‌هایی بگذارد که با این وقایع ناگهانی تکان می‌خورند و به میدان پرتاب می‌شوند. در نبود چنین قطب انقلابی، توده‌های مردم ذخیره‌ی نیروهای ارتجاعی با هر ایدئولوژی شده و قربانی قدرت‌گیری این یا آن جناح ارتجاعی خواهند شد. در خاورمیانه اتحاد سرمایه و دین و هم‌زمان تضاد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم، جهنم هولناکی را برای مردم منطقه درست کرده است. این وضعیت امروز در کل خاورمیانه از افغانستان گرفته تا عراق و سوریه، ایران و ترکیه ... آشکارتر از هر زمانی خود را نشان می‌دهد که تنها راه خروج از این برزخ دهشتناک، سازمان دادن انقلاب کمونیستی است که متکی بر جمع‌بندی از تجارب تاریخی است که امروزه در سنتز نوین فشرده شده است. این وظیفه‌ی همه‌ی انقلابیون و کمونیست‌های انترناسیونالیستی است که این موضوعات را با کمونیست‌ها و انقلابیون ترکیه در میان گذارند و به چاره‌جویی و تقویت خط انقلابی در کشوری بپردازند که نیروهای حاکم بر آن چند شقه شده‌اند. آنچه توده‌های مردم و نیروهای مترقی و انقلابی و کمونیست در ترکیه باید به آن آگاه باشند این است که حمایت از هر کدام از این نیروها، تنها به طولانی‌تر شدن این دور باطل و در نهایت تقویت این نیروها و متحدین بین‌المللی‌شان خواهد انجامید. تقویت خط صحیح و کمک به پیشبرد امر انقلاب در ترکیه، وظیفه‌ی بزرگ انترناسیونالیستی همه‌ی کمونیست‌های جهان است.

# شورش علیه دنیای کهنه

پنجاه سال پس از عالی‌ترین قله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ بشر برای دست یافتن به کمونیسم



چهل سال پیش انقلاب بزرگی که عالی‌ترین قله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ بشر برای دست یافتن به کمونیسم است، شکست خورد. انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی در چین که «انقلاب در انقلاب» خوانده می‌شود از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ ادامه یافت. انقلاب فرهنگی در جریان ده سال به طور دائم، میلیون‌ها نفر را در سراسر چین در بحث و مناظره بر سر تفاوت میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری و مبارزه علیه رهبانان سرمایه بسیج کرد. مبارزه‌ی سیاسی میان خط انقلابی و رویزیونیستی در سراسر این دوره به شکل‌های مختلف ادامه داشت. اما در سال ۱۹۷۳ یک بار دیگر به شکل تقابل حاد میان دو مرکز فرماندهی کمونیستی و رویزیونیستی بروز یافت و فازی از انقلاب فرهنگی را رقم زد که رفیق آواکیان آن را «آخرین نبرد بزرگ مائو» می‌خواند که در سال

۱۹۷۶ با شکست کمونیست‌ها تمام شد و دولت دیکتاتوری پرولتاریا در چین واژگون شده و در پی آن سرمایه‌داری احیا شد. (لوتا ۱۳۹۳)

هدف فوری انقلاب فرهنگی پایین کشیدن آن دسته از مقامات حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی بود که برنامه‌ی احیای سرمایه‌داری را پیش گذاشته و برای آن تلاش می‌کردند. «آخرین نبرد مائو» علیه بازگشت آنان و برنامه‌شان بود و در این فاز، مبارزه علیه فردی به نام دن سیائوپین (Deng Xiaoping) متمرکز شد. او از همراهان لیو شائوچی (Liu Shaoqi) رهبر رویزیونیست‌های حزب کمونیست در سال ۱۹۶۶ بود که در مراحل اولیه‌ی انقلاب فرهنگی از رهبری حزب و دولت عزل شد. باید در نظر داشت که انقلاب فرهنگی یک انقلاب واقعی بود، با تمام پیچیدگی‌ها و تضادهای یک مبارزه‌ی طبقاتی تمام عیار و پر دامنه. از این رو صف دوستان و دشمنان انقلاب نیز صفی یک دست و سر راست و ثابت نبود و پیچیدگی‌های خودش را داشت. مثلاً حامیان انقلاب فرهنگی یکدست نبودند و خط‌های متفاوت درون این طیف وجود داشت. این واقعیت در سال ۱۹۷۲ در خیانت لین پیاو (Lin Biao) که از حامیان سرسخت انقلاب فرهنگی بود بازتاب یافت که موجب تضعیف جناح انقلابی در حزب شد. علاوه بر این، برخی رهبران برجسته‌ی حزب که در سال‌های اول با تزلزل سمت انقلاب فرهنگی و مائو را گرفته بودند به سوی رویزیونیست‌ها تغییر مسیر دادند. چوئن لای (Zhou Enlai) نخست وزیر چین سرکرده‌ی این گروه بود که از پشت صحنه‌ی جبهه نبرد، مخالفین مائو را سازمان می‌داد. چوئن لای، دن سیائوپین را که پس از انقلاب فرهنگی از حزب اخراج شده و برای کار و بازسازی به روستا فرستاده شده بود، به پکن بازگرداند و او را معاون خود کرد. در سال ۱۹۷۵ دن سیائوپین و

رویزیونیست‌ها آشکارا برنامه‌ی احیای سرمایه‌داری را تبلیغ کرده و خواهان اتمام انقلاب فرهنگی بودند و آن را «مخل رشد اقتصادی و امنیت ملی» می‌دانستند. آنان برنامه‌ی «مدرنیزه کردن اقتصاد» بر اساس گذاشتن «سود در فرماندهی اقتصاد»، گسترش تجارت خارجی و ورود سرمایه‌گذاری خارجی را پیش گذاشتند و خواهان ائتلاف کامل با قدرت‌های امپریالیستی غرب شدند. همه‌ی این «فرم‌های اقتصادی» پس از مرگ مائو و به قدرت رسیدن «رهبانان سرمایه‌داری» پس از کودتای سال ۱۹۷۶ با حمایت و کمک امپریالیسم آمریکا انجام شد و حاصل آن چین امروز به مثابه‌ی کارگاه عرق‌ریزان و کشور بردگی و فوق‌استثمار کارگران و زحمتکشان است.

مائو و طرفداران خط او در چین سوسیالیستی و از جمله در سال‌های انقلاب فرهنگی، مخالف «مدرنیزه» کردن اقتصاد نبودند اما برای‌شان روشن بود که در این زمینه، سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو راه و دو روش کیفیتاً متفاوت دارند که از یک تفاوت ساده اما عمیق بر می‌خیزد: یکی بر استثمار بنا شده است و مبنای هدف دیگری محو استثمار است. رشد و توسعه‌ی اقتصادی در سوسیالیسم باید بر اساس تغییر انقلابی «روابط تولیدی و روابط اجتماعی و افکار مردم» انجام شود. بر اساس این هدف و رویکرد استراتژیک، کمونیست‌ها سیاست‌هایی برای محدود کردن شکاف‌های میان شهر و روستا، میان کارگران و متخصصین، میان زن و مرد، میان کار بدنی و کار فکری اتخاذ کردند. آن‌ها در این مسیر برای گسترش دائم آگاهی سیاسی انقلابی توده‌ها و فعال کردن آنان در کارخانه، مدرسه، مزرعه، دانشگاه کوشیدند و حول توجه به مسایل کلانی که خصلت جامعه و دولت سوسیالیستی را تعیین می‌کردند، کارزارهای عظیم توده‌ای به راه انداخته و به مبارزه علیه خرافه و افکار سنتی

و ایدئولوژی «حق بورژوازی» برخاستند. انقلاب فرهنگی در این مسیر و برای این آینده جنگید.

از منظر رشد و توسعه اقتصادی نیز انقلاب فرهنگی نه تنها «فاجعه اقتصادی» نبود بلکه برعکس، جنبش‌های توده‌ای برای بالا بردن تولید، ارتقای سطح فن‌آوری کارگران و دهقانان و انقلابی کردن روابط تولیدی را در سراسر کشور و در مقیاسی عظیم به راه انداخت. این فرآیند موجب تولد یک نوع اقتصاد بنیاداً متفاوت شد که حتی از اقتصاد سوسیالیستی ابتدایی که پیش از آن در چین مستقر شده بود نیز متفاوت بود. اختلافات میان دستمزدها کاهش یافت، شکاف میان کار بدنی و فکری کم شد به طوری که کارگران در مدیریت کارخانه شرکت می‌کردند و مدیران در کار بدنی و صنایع در روستاها گسترش یافت. روشن است که این جا به جایی‌های اقتصادی و اجتماعی بزرگ موجب

بروز مشکلات زیادی شد اما اقتصاد بر مبنای سوسیالیستی به طور چشم‌گیری توسعه یافت. با این اوصاف به گفته‌ی مائو تسه‌دون: موفقیت یک انقلاب را نمی‌توان با نتایج اقتصادی فوری آن سنجید. مهم‌ترین مساله آن بود که توده‌های مردم تبدیل به اربابان اقتصاد و ساختن جامعه‌ی نوین شوند و انقلاب فرهنگی شالوده‌های یک اقتصاد سوسیالیستی (و نه اقتصاد سرمایه‌داری) که ثبات داشته و تأمین‌کننده‌ی رشد اقتصادی بود را تقویت کرد. اما شکاف‌های اقتصادی در سطح جامعه کماکان وجود داشتند و مائو در سال ۱۹۷۳ هشدار داد که هنوز «شکاف‌ها» موجود هستند و تا زمان استقرار کمونیسم در جهان وجود خواهند داشت و باید مرتباً به جنگ آن‌ها رفته و محدودشان کرد. او هشدار داد با وجود چنین وضعیتی اگر رویزیونیست‌ها به قدرت برسند، به سادگی قادر به احیای سرمایه‌داری خواهند بود. مائو تسه‌دون بر دو جنبه تأکید می‌کرد: مبارزه‌ی دایم برای ممانعت از به قدرت رسیدن رویزیونیست‌ها و هم‌زمان مبارزه برای محدود کردن تفاوت‌ها و مبارزه برای تغییر انقلابی افکار مردم. این‌ها دو ماریچ درهم تنیده‌ی «ادامه‌ی انقلاب تحت سوسیالیسم» بوده و هستند.

مائو در سال ۱۹۷۵ کارزار بسیار مهمی با این فراخوان به راه انداخت: «تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را مطالعه کنید و علیه رویزیونیسم جنگیده و جلوی او را بگیرید». رویزیونیست‌ها به مقابله با این کارزار پرداختند. دن سیائوپین که آماج کارزار مائو تسه‌دون بود سندی مشتمل بر

سه بخش منتشر کرد که رهبران انقلاب فرهنگی آن را «سه علف زهرآگین» خواندند. این سند آشکارا بازگرداندن روش‌ها و روابط و ارزش‌های سرمایه‌داری را پیش می‌گذاشت: (۱) وارد کردن فن‌آوری از خارج (۲) گذاشتن انگیزه‌های مادی در صنعت و کشاورزی برای کارگران و کارکنان و (۳) بازگشت به مدیریت به شدت تمرکزگرا و قوانین و مقررات کاری بورژوازی برای وادار کردن کارگران به کار سخت. این سند در عرصه‌ی علم و آموزش، فراخوان اعمال «تخصص‌گرایی» را درست در جهت مخالف سیاست‌های انقلاب فرهنگی می‌داد. زیرا سیاستی که پس از انقلاب فرهنگی در عرصه‌ی آزمون‌های علمی حاکم شد، پیوند دادن آزمون‌های علمی با زندگی و مبارزات توده‌ها و باز کردن درهای این عرصه به روی توده‌های کارکن بود. سیاست تقویت ابداعات و ابتکارات توده‌ای و فرستادن دانشجویان به روستاها برای کار با روستاییان و درگیر شدن در آموزش و پژوهش «میدانی» در راستای این سیاست بود

و رویزیونیست‌ها به شدت از آن و کلیه‌ی سیاست‌های انقلاب فرهنگی که تلاش می‌کرد توده‌های مردم را تبدیل به سروران جامعه در کلیه‌ی عرصه‌های اقتصادی و هنری و سیاسی و غیره کند، متنفر بودند. پس از مرگ چوئن لای در ژانویه‌ی ۱۹۷۶ مائو تسه‌دون کارزار همه‌جانبه‌ای را در نقد نقطه نظرات دن سیائوپین در زمینه‌های اقتصاد، آموزش، آزمون‌های علمی، فن‌آوری، فرهنگ و روابط خارجی به راه انداخت. میلیون‌ها نفر درگیر در بحث و مناظره بر سر «سه علف زهرآگین» دن سیائوپین شدند و کارگران و دهقانان در نقد این مسیر سرمایه‌داری مقالات انتقادی و افشاگرانه‌ای نوشتند. اما رویزیونیست‌ها به بهانه‌ی تجلیل از چوئن لای یک تظاهرات صد هزار نفره در میدان «صلح آسمانی» علیه مائو و رهبران انقلاب فرهنگی به راه انداختند و مائو در جواب آن‌ها، کارزار سراسری «نقد دن سیائوپین و درهم شکسته باد انحرافی راست» را به راه انداخت.

در تمام سال‌های انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) مبارزه و کشمکش میان انقلاب و ضدانقلاب در جریان بود هر چند در مقاطعی مانند شروع آن یا عروج گاردهای سرخ یا کارزار علیه دن سیائوپین اوج می‌گرفت و در مقاطعی آرام‌تر و با درگیری و تنش کمتری به پیش میرفت. در این مسیر پر پیچ و خم، دو راه و دو آینده رو در روی هم در نبردی سرنوشت‌ساز قرار گرفتند: انقلاب و ضد انقلاب، پرولتاریا و بورژوازی، مارکسیسم و رویزیونیسم، کمونیسم و سرمایه‌داری. (RCP1978) مائو در سپتامبر ۱۹۷۶ درگذشت و فضای مناسبی به دست رهبران سرمایه‌داری افتاد که با تکیه بر اهرم‌های قدرت که در دولت و حزب و به ویژه در ارتش داشتند کودتا کرده و شروع به قلع و قمع رهبران انقلابی و هواداران آن‌ها کنند. به این ترتیب انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی چین در دهمین سال خود در آخرین نبردش شکست خورد و دولت سوسیالیستی چین واژگون شده و سرمایه‌داری در این کشور احیا شد.

باید در نظر داشت انقلاب فرهنگی در کشوری انجام گرفت که انقلاب سوسیالیستی در آن پیروز شده، دولت دیکتاتوری پرولتاریا حاکم بود و استقرار ساختمان سوسیالیسم در اقتصاد اساساً پایان یافته بود. پس سوال این است که این انقلاب در جواب به چه ضرورتی و برای حل چه مشکلی آغاز شد و نهایتاً چرا شکست خورد و سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی احیا شد؟

**مائو مساله را عمیقاً کنکاش کرد و به این واقعیت پی برد که در سوسیالیسم کماکان طبقات و لاجرم مبارزه‌ی طبقاتی موجود است و ضرورت ادامه‌ی انقلاب تحت سوسیالیسم را مفهوم‌سازی کرد. او گفت در سراسر دوران سوسیالیسم به علت خصلت متناقض سوسیالیسم، شکست انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. خصلت متناقض نظام اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی به معنای آن است که در زیربنای اقتصادی و در روابط اجتماعی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک آن هنوز رد پای سرمایه‌داری و زخم‌های بر جا مانده از دوران کهنه پابرجا است**

### تئوری هدایت‌کننده‌ی انقلاب فرهنگی پرولتاریایی

پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ دومین رخداد انقلابی عظیم در قرن بیستم بود. باور متعارف در جنبش کمونیستی این بود که انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در کشور عقب‌مانده‌ای مانند چین که عمدتاً دهقانی و وابسته به سرمایه‌داری امپریالیستی و در واقع تحت استعمار چند قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی بود رخ دهد. این انقلاب نه از راه تمرکز در شهرها و در میان طبقه‌ی کارگر کم‌شمار آن بلکه از طریق جنگ انقلابی طولانی که پایگاهش در میان دهقانان و مناطق روستایی بود و با محاصره‌ی مرکز دولت ارتجاعی در شهرها و درهم شکستن کامل قوای نظامی و اداری و سیاسی آن به کسب قدرت انجامید. اما همان‌طور که مائو تسه‌دون در مراسم پیروزی انقلاب گفت:

این فقط گام اول در یک راهپیمایی طولانی بود. چالش فوری مقابل پای انقلاب چین، پیشروی در جاده‌ی سوسیالیستی بود. ابتدا از الگوی ساختمان اقتصادی در اتحاد شوروی که اولین کشور سوسیالیستی بود برای توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی جامعه پیروی شد. اما خیلی زود مائو تسه‌دون به معایب جدی این الگو پی برد. وی تفکر و پراتیکی که از شوروی سوسیالیستی به ارث رسیده بود را نقد کرد و از الگوی سوسیالیسم شوروی که مملو از جهت‌گیری‌هایی بود که به احیای سرمایه‌داری منجر می‌شد گسست کرد. اما بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین از الگوی شوروی حمایت می‌کردند. صنعتی کردن سریع به قیمت گسترش شکاف‌های طبقاتی در مرکز این الگو قرار داشت. این رویکرد منابع را در شهرهای بزرگ و مناطق ساحلی کشور و در کارخانه‌های مدرن بزرگ با فن‌آوری پیشرفته متمرکز می‌کرد. در این الگو دستگاه عظیم برنامه‌ریزی مرکزی با لشگری از متخصصین برنامه‌ریزی اداره‌ی اقتصاد را در دست گرفته بودند بدون این که فضایی برای ابتکار عمل‌های محلی و ابداعات توده‌های کارکن وجود داشته باشد و از همه مهم‌تر برای انگیزه دادن به انسان‌های درگیر در فرآیند تولید، از ایجاد دیفرانسیل در دستمزدها و پاداش‌های مالی استفاده می‌شد. اما مائو الگوی توسعه اقتصادی متفاوتی را

در پیش گرفت. مائو علیه دو میراث می‌جنگید: اول و بیش از هر چیز با میراث و فشار و نفوذ ادامه‌دار سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب و دوم برای گسست کردن از میراث توسعه‌ی اقتصادی از نوع شوروی.<sup>(۱)</sup> کمونیست‌های چینی، اهمیت توسعه‌ی فن‌آوری یا رشد نیروهای مولده را درک می‌کردند اما به درستی راه سوسیالیستی رشد و توسعه‌ی اقتصادی را در دگرگونی انقلابی دایمی روابط تولیدی و اجتماعی و انقلابی کردن افکار توده‌های مردم می‌دانستند. این رویکرد در شعار «انقلاب را درک کنید و تولید را بالا ببرید» فشرده شد که خط راهنمای اساسی برای پیشبرد ساختمان اقتصادی سوسیالیستی بود.

اما مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین خدمت مائو به امر انقلاب کمونیستی، تئوری ادامه‌ی انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به سوی هدف نهایی کمونیسم بود. انقلاب فرهنگی در واقع پراتیک این تئوری بود. در پراتیک بزرگ انقلاب فرهنگی در چین، تئوری جلوتر از پراتیک حرکت می‌کرد. به همین علت وقوع چنین انقلاب عظیمی در کنش با تحركات طبقاتی در خود جامعه‌ی سوسیالیستی چین و رهبری آن با افق کمونیستی، ممکن شد. این نبرد سیاسی عظیم عمیقاً با تکامل علم کمونیسم توسط مائو تسه‌دون مرتبط بود و راه را برای تکامل بیشتر علم کمونیسم باز کرد.

پیش از وقوع انقلاب فرهنگی، احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی کل جنبش بین‌المللی کمونیستی را به لرزه درآورده بود. یعنی در اواسط سال‌های ۱۹۵۰ و بعد از مرگ استالین، یک طبقه‌ی بورژوازی نوحاسته در اتحاد شوروی به رهبری نیکیتا خروشچف به قدرت رسید و نظام سرمایه‌داری دولتی را در آن‌جا مستقر کرد. جنبش بین‌المللی کمونیستی در مقابله با این فاجعه تقسیم به دو شد. مائو تسه‌دون به قدرت رسیدن رویزیونیست‌ها در شوروی را مترادف با به قدرت رسیدن بورژوازی اعلام کرد و آن را «رویزیونیسم مدرن» خواند.<sup>(۲)</sup> به لحاظ عینی در سطح جنبش بین‌المللی کمونیستی رهبری مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن و تحلیل از این فاجعه، بر دوش مائو افتاد.

مائو مساله را عمیقاً کنکاش کرد و به این واقعیت پی برد که در سوسیالیسم کماکان طبقات و لاجرم مبارزه‌ی طبقاتی موجود است و ضرورت ادامه‌ی انقلاب تحت سوسیالیسم را مفهوم‌سازی کرد. مائو تحلیل و نظریه‌ای ارائه داد که کلیت جنبش بین‌المللی کمونیستی با آن بیگانه بود: او گفت در

سراسر دوران سوسیالیسم به علت خصلت متناقض سوسیالیسم، خطر شکست انقلاب سوسیالیستی وجود دارد. خصلت متناقض نظام اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی به معنای آن است که در زیربنای اقتصادی و در روابط اجتماعی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک آن هنوز رد پای سرمایه‌داری و زخم‌های بر جا مانده از دوران کهنه پابرجا است؛ جامعه از سرمایه‌داری بریده است اما هنوز به کمونیسم نرسیده و از آن‌جا که کمونیسم تنها در مقیاس جهانی می‌تواند برقرار شود، دوران طولانی سوسیالیسم با مبارزه برای محدود کردن شکاف‌ها و زخم‌های برجای مانده از جامعه‌ی کهنه و ممانعت از بازگشت به گذشته رقم می‌خورد. جامعه‌ی سوسیالیستی این مبارزه را باید در شرایطی پیش ببرد که از هر سو در محاصره و فشار و حملات قدرت‌های سرمایه‌داری است. این وضعیت داخلی و بین‌المللی، در هر مقطع معین به اختلافات طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی درون یک کشور سوسیالیستی منجر می‌شود و دائماً امکان احیای سرمایه‌داری را فراهم خواهد کرد. تحلیل تئوریک مائو بخش بزرگی از اغتشاش فکری بر سر چگونگی و چرایی خطر احیای سرمایه‌داری در جامعه‌ی سوسیالیستی را بر طرف کرده و خط راهنمای اساسی برای مقابله با بازگشت سرمایه‌داری و نیروهای رویزیونیست را فراهم کرد. مائو و رفقایش

بروز و بازتولید همان روندها که در شوروی منجر به احیای سرمایه‌داری شده بودند را در چین نیز تشخیص دادند. رفیق آواکیان وضعیت را این‌گونه تشریح می‌کند: «...هرچند جامعه به یک معنای کلی سوسیالیستی بود اما کشش‌های گوناگون با سرعت زیاد در حال کشیدن و به عقب بردن آن به سوی سرمایه‌داری بودند. و مائو فهمید که: داریم به جای دیگری می‌رویم، فرآیند فرسایشی ما را خسته کرده و به جاده‌ی سرمایه‌داری خواهد برد مگر اینکه گسست کنیم.» (آواکیان ۱۳۹۱)

مائو و رفقای هم فکرش فهمیدند که برای خنثی کردن کشش‌های قدرتمندی که چین را به جاده‌ی سرمایه‌داری می‌کشید باید در تئوری و پراتیک گسست‌های انقلابی مهمی صورت بگیرد. ضرورت یک جهش بزرگ احساس می‌شد؛ جهشی بزرگتر از «جهش بزرگ به پیش» که یک دهه پیش از آن انجام شده بود.<sup>(۳)</sup> کمونیست‌های انقلابی تحت رهبری مائو خطوط فکری تعیین‌کننده‌ی مارکس در مورد این که کمونیسم چیست و «دوره‌ی گذار سوسیالیستی به سوی کمونیسم» کدام است را از زیر آوار بیرون آورده بودند و تئوری‌ها و پراتیک حزب کمونیست چین در هدایت جامعه‌ی سوسیالیستی به سوی کمونیسم را با آن محک می‌زدند. این کوشش در پیش گذاشتن و فراگیر کردن مفاهیمی چون چهار کلیت و دو گسست مارکس و تشریح وی در مورد دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه‌ی گذار ضروری و مفهوم حق بورژوازی خود را نشان داد.

«چهار کلیت و دو گسست» در آثار مارکس و انگلس این‌گونه تشریح شده‌اند: «سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به عنوان نقطه‌ی گذار ضروری است به سوی نابودی کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، نابودی کلیه‌ی روابط تولیدی که این تمایزات بر روی آن‌ها بنا شده‌اند، نابودی کلیه‌ی روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی هستند و دگرگون کردن کلیه‌ی افکاری که از این روابط اجتماعی نتیجه می‌شوند.» (مارکس ۱۳۸۱: ۱۴۵) همچنین مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تأکید کردند که انقلاب کمونیستی اساساً وابسته به گسست از روابط سنتی مالکیت و گسست از افکار سنتی است. منظور از روابط سنتی مالکیت، روابط اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر ستم و استثمار و منظور از افکار سنتی، افکار منطبق بر روابط اقتصادی

**تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی است. اگر آن را مطالعه نکنید، اگر با مارکسیسم (مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم آن طور که امروز آن را می‌نامیم) دست و پنجه نرم نکنید، اگر تلاش نکنید بفهمید که چگونه باید آن را به کار بست و در حین به کار بستن آن چگونه باید آن را تکامل داد، کشش‌های خود به خودی شما را پایین خواهند کشید**

و اجتماعی ستمگرانه و استثماراری است. این افکار حتی در سوسیالیسم و تا زمانی که پایه‌های آن‌ها از طریق پیشروی به سوی کمونیسم در سراسر جهان منهدم نشده است، با جان‌سختی مرتباً سربلند کرده و خود را به جامعه و توده‌ها تحمیل خواهند کرد. نفوذ روابط سنتی مالکیت و افکار سنتی نه تنها در جامعه به طور کل بلکه در میان کمونیست‌ها هر آن‌جا که به ورای حصار تنگ حق بورژوازی جهش نکرده‌اند یا دوباره به درون آن کشیده شده‌اند، بیان خود را خواهد یافت.

اما کشف دوباره‌ی مفهوم «حق بورژوازی» و بسط و گسترش و

تممیق آن و نشان دادن عملکرد و حرکتش در جامعه‌ی سوسیالیستی، یکی از اصلی‌ترین مفهوم‌سازی‌های تئوریکِ طلایه‌دار انقلاب فرهنگی بود. در واقع انتقاد از حق بورژوازی و ایدئولوژی حق بورژوازی هسته‌ی مرکزی انقلاب فرهنگی را تشکیل می‌داد. حق بورژوازی مفهومی است که مارکس در اثر معروفش *نقد برنامه‌ی گوتا* توضیح داده و ناظر بر این واقعیت است که تحت شرایط سوسیالیسم، توزیع فراآورده‌ها بر حسب «به هر کس به اندازه‌ی کارش» خواهد بود و نه اصل کمونیستی «به هر کس به اندازه‌ی نیازش». اصل «به هر کس به اندازه‌ی کارش» یک اصل برابری طلبانه است اما در واقع نابرابری عمیق‌تری را می‌پوشاند. «حق بورژوازی» به وجود نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در سوسیالیسم اشاره دارد. جامعه‌ی سوسیالیستی، جامعه‌ای در حال گذار است که از دل سرمایه‌داری بیرون آمده و لاجرم تا مدت‌ها پس از گسست کردن از جامعه‌ی کهنه، رد پا و آثار جامعه‌ی کهنه را با خود حمل خواهد کرد. این رد پاها خود را در شکاف موجود در موقعیت اقتصادی و اجتماعی قشرهای مختلف و جان‌سختی افکار کهنه نشان می‌دهد. به طور مثال در چین سوسیالیستی ۱۷ سال پس از پیروزی سوسیالیسم هنوز هشت رتبه‌بندی دستمزد موجود بود. روابط استثمارگرانه سرنگون شده بودند اما تقسیم کارهای قدیمی مانند تقسیم کار میان متخصصین و مدیران و کارگران موجود بود. زنان از قید ستم‌های نوع کهنه رها شده بودند اما شکاف میان زن و مرد کماکان وجود داشت. جوانب مهمی از نهاد خانواده، اجتماعی شده بود اما این نهاد هنوز نقش مهمی را در پرورش نسل‌های بعدی داشت. (بروایل ۱۹۹۷) از ابتدای انقلاب سال ۱۹۴۹ تلاش وسیعی صورت گرفته بود تا شکاف میان شهر و روستا کاسته شود و در روستاها کمون‌های کشاورزی برقرار شده بود اما به طور کلی روستاها در زمینه‌های گوناگون مانند بهداشت و آموزش و دسترسی به امکانات هنری بسیار عقب‌تر از شهرها بودند و میان رفاه کارگران در شهر و روستا شکاف بزرگی موجود بود. افکار مذهبی بسیار تضعیف شده بود و آگاهی بزرگی در میان توده‌های شهر و روستا جریان داشت اما جان‌سختی تفکرات کهنه هنوز بار بزرگی بر دوش جامعه بوده و مانع مهمی در اشاعه‌ی روابط کمونیستی در میان مردم ایجاد کرده بودند. عرصه‌ی هنر و ادبیات عمدتاً دست نخورده مانده بود به طوری که در آفرینش هنری تقریباً اثری از



تصور کردن و خیال‌پردازی در مورد جامعه‌ی کمونیستی و روابط کمونیستی آینده نبود و کماکان بسیاری از ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی و اخلاقی جامعه‌ی طبقاتی در این عرصه بازتولید و تبلیغ می‌شد. اگر این شکاف‌ها محدود نمی‌شدند تبدیل به قلمروی احیای سرمایه‌داری و غلبه‌ی روابط تولید و مبادله‌ی کالایی می‌شدند.

مائو و متحدینش در جناح انقلابی حزب کمونیست چین این واقعیت را تشخیص دادند که بقای این جنبه از جامعه و روابط بورژوازی خطر احیای سرمایه‌داری را به همراه می‌آورد. اما از سوی دیگر برایشان روشن بود تا زمانی که جامعه کاملاً تولید و مبادله‌ی کالایی از طریق پول را پشت سر نگذارد، حق بورژوازی را به طور کامل نمی‌توان از بین برد و این دگرگونی اساساً به فرایند پیشروی به سوی استقرار کمونیسم در سطح جهانی وابسته است. مائو و کمونیست‌های انقلابی در چین درک عمیق از این مساله داشتند که محدود کردن حق بورژوازی یکی از مهمترین عرصه‌های مبارزاتی طبقاتی در جامعه‌ی سوسیالیستی است ولی حق بورژوازی حتی در شکل محدود شده، خاک حاصل‌خیزی است برای سربلند کردن عناصر سرمایه‌داری جدید که جبراً تلاش خواهند کرد نظام سوسیالیستی را سرنگون و سرمایه‌داری را احیا کنند. وجود حق بورژوازی، ایدئولوژی حق بورژوازی را هم تولید خواهد کرد. به عبارت دیگر روابط اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر حق بورژوازی نه تنها در ساختارهای سیاسی، نهادها و عملکرد جامعه از جمله در *قانون* (به طور مثال به شکل «حقوق و وظایف شهروندان») بازتاب پیدا می‌کنند بلکه تولید فکر کرده و بر افق ایدئولوژیک جامعه نیز تأثیر خواهند گذاشت. نفوذ آن نه تنها در جامعه به طور کل بلکه در میان کمونیست‌ها تا زمانی که به ورای حصار تنگ حق بورژوازی جهش نکنند خواهد بود.

اما بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین با حق بورژوازی مشکلی نداشتند. آنان با پافشاری مائو و رفقاییش که «ما برای کمونیسم انقلاب کردیم» و باید راه را به سوی آن هدف ادامه دهیم شریک نبودند. برای آن‌ها انقلاب کاری را که باید بکند کرده بود و اکنون «پیشروی» معنای دیگری داشت. چهره‌هایی چون لیو شائوچی، دن سیائوپین، چوئن لای و غیره از این دست بودند که همگی خود را کمونیست دانسته و تاریخ زندگی‌شان مملو از

مبارزه و فداکاری تحت رهبری حزب کمونیست چین برای پیروزی انقلاب بود اما «پیشروی انقلاب» را در تبدیل شدن چین به یک قدرت سرمایه‌داری جهانی می‌دیدند و برای دست یافتن به آن برنامه‌هایی ارائه می‌دادند که در عمل به احیای سرمایه‌داری می‌انجامید. به همین علت مائو آنان را «رهروان سرمایه‌داری» خواند و به کمونیست‌های انقلابی حزب هشدار داد: «شما علیه بورژوازی انقلاب می‌کنید اما نمی‌دانید بورژوازی کجا است. بورژوازی درست در حزب کمونیست است!».

تحلیل از خصلت طبقاتی این رهبران به عنوان «رهروان سرمایه‌داری» مفهوم‌سازی بسیار مهمی بود. تبدیل عده‌ای از رهبران حزب کمونیست به «رهروان سرمایه‌داری» در چین ویژگی‌های خودش را نیز داشت. مائو مساله را این‌طور توضیح داد: آن‌ها بورژوا دمکرات‌هایی هستند که تبدیل به رهروان سرمایه‌داری شده‌اند. به این معنی که آنان اصلاً از قبل از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹ با افق بورژوا دمکراتیک به حزب کمونیست پیوستند و هیچ‌گاه تغییر نکردند. عده‌ای دیگر نیز کسانی بودند که قادر به جهش به ورای ایدئولوژی حق بورژوایی نبوده و «هدف کمونیسم» برای ایشان نامشخص یا دست نیافتنی بود. نکته‌ی با اهمیت این است که این «رهروان سرمایه‌داری» در زندگی شخصی‌شان بورژوا نبودند بلکه برنامه و افقی که برای جامعه‌ارایه می‌دادند، آنان را در ردیف رهروان سرمایه‌داری قرار می‌داد. به قول مارکس وجه اشتراک روشنفکر دمکرات و دکان‌دار در آن نیست که در زندگی واقعی دکان‌دار هستند یا از دکان‌داران حمایت می‌کنند بلکه در آن است که روشنفکر دمکرات در زندگی سیاسی همان تنگ‌نظری سیاسی دکان‌دار را نمایندگی کرده و به طور کلی رابطه‌ی میان نمایندگان و سخنگویان یک طبقه و طبقه‌ای که آن‌ها نمایندگی‌اش را می‌کنند همین گونه است. (مارکس ۱۳۷۸)

در رابطه با این موضوع که چگونه چنین اتفاقی رخ داده و عده‌ای از رهبران رده بالای حزب کمونیست اساساً در چارچوبه‌ی ایدئولوژی بورژوا دمکراتیک محدود ماندند، باب آواکیان می‌گوید:

در انقلاب چین و در هر انقلابی که به سوسیالیسم منجر می‌شود، افراد حزب می‌توانند بخشا کمونیست باشند و در شکل‌های مختلف بخشاً بورژوا دمکرات. یک جنبه از شما می‌تواند در تلاش به فراتر رفتن از آن چه مارکس به عنوان افق محدود حق بورژوایی مشخص کرد باشد و جنبه‌ی دیگر شما آماده قبول نسخه‌هایی از حق بورژوایی باشد. این گرایش‌های متضاد مرتباً خود را بروز خواهند داد و آن جنبه که گرایش به حق بورژوایی دارد می‌تواند غلبه کند. (Avakian 2006)

### از بورژوا دمکرات با گرایش‌های کمونیستی تا رهروان سرمایه‌داری

چین قبل از انقلاب کشوری عقب‌مانده و نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال بود. توسعه‌نیافتگی و تحت سلطگی چالش‌های بسیار مهمی بودند که بدون حل آن‌ها انقلاب سوسیالیستی در چین به پیروزی نمی‌رسید. این مساله‌ای است که انقلاب در کلیه‌ی کشورهای تحت سلطه با آن روبه‌رو است. با وجود نفوذ و سلطه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی در کشوری مانند چین امکان برداشتن این موانع از طریق انقلاب بورژوایی (از آن نوع که در قرن‌های هفدهم به بعد در کشورهای اروپایی رخ داد) به لحاظ تاریخی ناممکن بود و لاجرم انقلاب پرولتری در چین باید برای گشودن راه پیشروی‌اش این موانع را بر می‌داشت و در نتیجه پرولتاریا و حزب کمونیستش باید آن نیروهای اجتماعی که در نتیجه‌ی این گسل‌ها به میدان ضدیت با ارتجاع و امپریالیسم کشیده می‌شدند را زیر رهبری خود (زیر رهبری برنامه و خط و تشکیلاتی که هدف نهایی‌اش استقرار کمونیسم در جهان است) متحد می‌کرد.

اما همین واقعیت مادی و عینی، گرایش‌های سیاسی قدرتمند بورژوا دمکراتیکی را در صفوف خود حزب کمونیست چین تولید کرد. این

گرایش‌ها به این شکل بروز می‌یافت که به حل این گسل‌ها به گونه‌ای قائم به ذات و بی‌ارتباط به هدف کمونیسم نگاه می‌کردند. حال آن که داشتن هدف کمونیسم بر چگونگی تغییر این ضرورت تأثیر تعیین‌کننده می‌گذارد و سیاست حل این گسل‌های «دمکراتیک» را دیکته کرده و این سیاست نمی‌تواند سیاستی بورژوا دمکراتیک با نقاب کمونیسم باشد بلکه هدف نهایی استقرار کمونیسم است که باید نقشه‌ی راه و سیاست‌های آن را تعیین کند. به همین جهت مائو نام آن را «انقلاب دمکراتیک نوین» گذاشت. یعنی مرحله‌ای از انقلاب که در آن پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن باید این انقلاب را رهبری کرده و تضمین کنند که این هدف نهایی کمونیسم است که سیاست‌های مربوط به پروسه‌ی حل این تضادها را تعیین می‌کند تا بیش از آن که راه را برای سرمایه‌داری باز کند برای سوسیالیسم باز کند. این دینامیکی است که همه‌ی انقلاب‌ها در کشورهای تحت سلطه با آن مواجهند.

هنگامی که ضرورت‌های نوین و چالش‌های جدید در مقابل انقلاب سربلند کرد و هنگامی که انقلاب پیشروی کرد و دگرگونی‌های سوسیالیستی عمیق‌تر شد، روشن شد که رهبرانی از این دست واقعا با افق کمونیسم به انقلاب نپیوسته بودند. رفیق آواکیان مساله را این‌طور توضیح می‌دهد:

این یک گرایش عام است که چرخش‌های تند در فرآیند انقلاب و چالش‌های نوین، آدم‌ها را با ضرورت انجام جهش‌های جدید مواجه می‌کند و به ویژه کسانی که جهان‌بینی‌شان آنان را برای چنین وضعی آماده نکرده است، کسانی که با روند امور راحت بودند و به آن عادت کرده بودند و به شکلی خود را همراه می‌کردند یا حتی عقب می‌لغزیدند، واقعا برای‌شان مشکل است که جهش و گسست‌های لازم را بکنند و به جای آن ممکن است در مخالفت با پیشروی لازم، سنگربندی کنند. نقل به معنی کنم از لنین: رخدادهای مهم جهان و چرخش‌های تند در وضعیت، برخی‌ها را می‌شکند و باعث می‌شود که عقب‌نشینی کنند در حالی که دیگران را آبدیده کرده که بر می‌خیزند و به چالش جواب می‌دهند. همه‌ی این عوامل در انقلاب فرهنگی چین بیان فشرده یافت به ویژه در آخرین نبرد بزرگ که شوربختانه رویزونیست‌ها تحت رهبری دن سیائوپین پیروز شدند و اردوی انقلاب که خط مائو را دنبال می‌کردند درهم شکستند. ... هرچند این مساله در چین ویژگی‌های خودش را داشت اما این تضاد بخش مسلم هر انقلابی خواهد بود. (Avakian 2003)

### تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی

انقلاب فرهنگی اهمیت فوق‌العاده عظیم «آگاهی» در پیش برد انقلاب کمونیستی را نشان داد. جمله‌ی معروف چن چون چیاو (Zhang Chunqiao) یکی از رهبران انقلاب فرهنگی و از هواداران مائو در جناح انقلابی حزب کمونیست چین که «تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی است» بیان اهمیت این موضوع است. آواکیان در مورد این جمله می‌گوید:

جمله‌ای که به چن چون چیاو نسبت داده می‌شود بسیار مهم است... تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی است. اگر آن را مطالعه نکنید، اگر با مارکسیسم (مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم آن‌طور که امروز آن را می‌نامیم) دست و پنجه نرم نکنید، اگر تلاش نکنید بفهمید که چگونه باید آن را به کار بست و در حین به کار بستن آن چگونه باید آن را تکامل داد، کشش‌های خود به خودی شما را پایین خواهند کشید. کشش‌های قدرتمندی که روابط ستم و استثمار حاکم در جامعه اعمال می‌کنند و دینامیک‌هایی که امور را در جامعه و جهان می‌رانند، تحت سلطه‌ی سیستم‌های ستم و



استثمار هستند و توسط آن‌ها شکل می‌گیرند و افکاری که دارای موقعیت مسلط هستند و مرتباً به طرق گوناگون... در سر مردم تزریق می‌شوند و بینش مردم را شکل می‌دهند. بدون مبارزه‌ای دایمی و آگاهانه علیه کشش‌ها و نفوذ این‌ها حتی موضع شما دچار فرسایش خواهد شد. اگر فقط روی موضع (موضع طبقاتی) تکیه کنید و مرتباً هرچه عمیق‌تر خود را متکی بر تئوری کمونیستی نکنید، دیر یا زود هدف انقلاب کردن و رسیدن به سوسیالیسم و نهایتاً رسیدن به کمونیسم در جهان را کنار خواهید گذاشت یا این که دچار رویکرد پراگماتیستی به این شکل خواهید شد که تئوری را هم تابع ضرورت‌های وضعیت مقابل پا و مبارزه‌ی فوری کنید و تئوری را هم توسط این ضرورت‌های مقابل پا شکل دهید. اگر در تفکر تان گسستی نکنید و به ورای افق تنگ و محدود حق بورژوازی جهش نکنید، اگر مرتباً این گسست را عمق نبخشید، حتی درک شما از کمونیسم و انقلاب کمونیستی نسخه‌ای از دمکراسی بورژوازی خواهد شد یا به آن باز خواهد گشت و صرفاً بیان دیگری خواهد شد از جامعه و جهانی که روابط بورژوازی و سلطه‌ی حاکمیت بورژوازی در آن حاکم است. شما یا آشکارا هدف کمونیسم را کنار خواهید گذاشت (اغلب این‌طور است) یا این که خواهید گفت (و شاید تا حدی هم باور خواهید داشت) که هنوز «طرفدار» این اهداف هستید اما این‌ها مال آینده‌ی دور است و در عمل طوری کار خواهید کرد که این اهداف هیچ معنای واقعی ندارند و کاملاً جدا از تاکتیک‌هایی هستند که در شرایط کنونی به نظر شما لازمند و ... خلاصه آن که از انقلاب و سوسیالیسم و کمونیسم «ماهیت‌زدایی» خواهید کرد و کاملاً رابطه‌ی آن را با آنچه در این مقطع رخ می‌دهد و از «الزامات پراتیکی» مرحله‌ی کنونی مبارزه، منفصل خواهید کرد. (Avakian 2006)

آواکیان سپس و به رفقایش در حزب کمونیست انقلابی آمریکا چنین نهیب می‌زند که:

اگر تئوری کمونیستی را این‌طور که گفتم مطالعه نکنید و با آن و به کار بست آن (و نه چیزی دیگر) در رابطه با کلیه‌ی مسایل اجتماعی و اوضاع جهان که در موردش فکر کرده و پیرامون آن عمل می‌کنند، دست و پنجه نرم نکنید اگر به عنوان بخشی از این کار مرتباً خود را با بدنه‌ی آثار و روش و رویکرد آواکیان آشنا نکنید و با آن دست و پنجه نرم نکنید، آنگاه کشش قدرتمند خودرویی و آنچه در جنبش‌های اپوزیسیون و فراتر از آن در جامعه و جهان حاکم است، همه‌ی این‌ها شما را هرچه بیشتر به آن سو خواهد کشید که یک جهان‌بینی و متد دیگری را به کار برید. (Avakian 2006)

### کشف دوباره‌ی هدف کمونیسم

انقلاب فرهنگی در واقع «کشف دوباره‌ی هدف کمونیسم» بود. جنبش کمونیستی در حال گم کردن هدف و افق کمونیستی‌اش بود که مائو بار دیگر آن را کشف و ترسیم کرد و معنای آن را عمق بخشید. کشف دوباره‌ی هدف کمونیسم به معنای آن بود که درستی و نادرستی هر سیاست و روندی در جامعه‌ی چین با این معیار محک خورد که آیا جامعه در دوره‌ی گذار سوسیالیستی‌اش در حال رفتن به سوی این هدف است یا عکس آن؟ اکثر مفهوم‌سازی‌های تئوریک دوران انقلاب فرهنگی تحت تاثیر این تلاش برای تعبیه‌ی هدف و افق نهایی کمونیسم در سوخت و ساز فعلی دوران گذار سوسیالیستی بود. این جهش انقلابی عظیم و تکان‌دهنده در جهان‌بینی و طرز نگاه به سوسیالیسم و رابطه میان «هدف نهایی» با مبارزات فوری و آنچه «امروز» انجام می‌دهیم، در جنبش بین‌المللی کمونیستی به طور موزون درک نشد. اکثریت احزاب قدیمی در جنبش مائوئیستی که خود را طرفدار «اندیشه‌ی مائو» معرفی کرده و می‌کنند همان افق و دیدگاه رهروان سرمایه‌داری و بورژوادمکرات‌ها را داشتند. آنان پس از کودتای سال ۱۹۷۶ رویزونیست‌ها در چین و احیای سرمایه‌داری در این کشور به حمایت از کودتاگران برخاستند. اکثر این احزاب قدیمی‌تر، «اندیشه‌ی مائو» را با بسته‌بندی‌های بورژوادمکراتیک درک کرده و مائو را به یک دمکرات که جهت‌ها و سیاست‌هایش را با نبض و ضربان توده‌ها تنظیم می‌کند، تقلیل دادند و این التقاط و انحراف را «خط مشی توده‌ای» قلمداد کردند.<sup>(۴)</sup> احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی بزرگ‌ترین فاجعه‌ای است که بشریت در پایان قرن بیستم تجربه کرد. وضعیت امروز جهان نتیجه‌ی مستقیم و غیر مستقیم شکست آن «انقلاب در انقلاب» در ممانعت از احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی است. چین سوسیالیستی آخرین فصل از موج اول انقلاب‌های کمونیستی بود که از زمان مارکس شروع شده و با احیای

رهروان سرمایه‌داری در حزب کمونیست چین به شدت از این جمله‌ی چن چون‌چیانو منزجر بودند و مرتباً این جمله را مورد حمله قرار داده و تلاش می‌کردند چن چون‌چیانو را دگماتیستی که فقط تئوری می‌داند و اصلاً پراتیک سرش نمی‌شود قلمداد کنند. رویزونیست‌ها با عوام‌فریبی پوپولیستی به دنبال جا انداختن درک وارونه و غیر واقعی از تئوری بودند که گویا تئوری فقط «حرف» است و نه بازتاب صحیح و فشرده‌ی واقعیت متغیر و متحرک. آنان با «خلافت» رویزونیستی‌شان حوزه‌ی پراتیک را به اعمال و خط‌های پراگماتیستی خود محدود می‌کردند.

اما کمونیست‌های انقلابی تحت رهبری مائو تسه‌دون با تمام قوا تلاش می‌کردند تا به توده‌های مردم بیاموزند که با مسائل مهم خطی و مسائل تئوریک دست و پنجه نرم کنند. اعضای «گارد سرخ» برای آموزش تئوری مارکسیستی به روستاییان به روستاها می‌رفتند. کمیته‌های انقلابی در کارخانه‌ها ساعاتی از روز کاری را به مطالعه‌ی تئوریک آثار مارکسیستی اختصاص می‌دادند. در شانگهای شعار «اربابان بارانداز باشید و نه برده‌های آن» دقیقاً به این معنی بود که کار کارگران فقط «تولید» نیست بلکه باید آگاهانه در تعیین سمت و سوی جامعه درگیر شوند. تدوین کتاب «اقتصاد سیاسی سوسیالیستی» (لوتا ۱۳۸۶) از سوی کلکتیوی از کارگران شانگهای تحت رهبری رفیق چن چون‌چیانو در همین دوره‌ی ده ساله‌ی انقلاب فرهنگی صورت گرفت. کمونیست‌های انقلابی چین اهمیت خاصی برای کار تئوریک قائل بودند زیرا به عینه دیده بودند که چگونه عده‌ی زیادی عاجز از تشخیص تفاوت میان مارکسیسم و رویزونیسم هستند و از خطوط و سیاست‌هایی که به رویزونیسم می‌انجامد دنباله‌روی می‌کردند. صحبت از شمار کثیری از کسانی است که برای پیروزی انقلاب جنگیده بودند و قصدشان آگاهانه این نبود که سیاست و خطوطی را در پیش گیرند که موجب احیای سرمایه‌داری می‌شود. باب آواکیان با اشاره به همین مساله در چین سوسیالیستی می‌گوید:

سرمایه‌داری در چین به طور عینی تمام شد و ضرورت آغاز موج دوم بر اساس جمع‌بندی از تئوری و پراتیک موج اول در مقابل بشریت سر بلند کرد.

باب آواکیان کار مائو تسه‌دون در زمینه‌ی تدوین تئوری‌های کمونیستی در رابطه با انقلاب سوسیالیستی و معضلات دوران گذار سوسیالیستی را ادامه داد. وی جهش‌های تئوریک مائو، گسست‌های او از تفکر حاکم در جنبش بین‌المللی کمونیستی و تجربه‌ی عظیم انقلاب فرهنگی را تئوریزه کرد اما عناصر فرعی غلطی که در بدنه‌ی فکری مائوئیسم و در تجربه‌ی انقلاب فرهنگی وجود داشت را نیز شناسایی و جمع‌بندی کرده و همین رویکرد را در رابطه با جمع‌بندی از تجربه‌ی شوروی و کمون پاریس و تئوری‌های تدوین شده توسط مارکس و انگلس به کار برد و کلیت این یافته‌ها و جمع‌بست‌ها را در بدنه‌ی سنتز نوین کمونیسم از نو قالب بندی کرد. آواکیان بر پایه‌ی این کار، الگوی نوینی از نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی یا دیکتاتوری پرولتاریا را ارائه داد. وی در این زمینه می‌گوید:

مساله‌ی ممانعت از احیای سرمایه‌داری در یک کشور سوسیالیستی، چگونگی ادامه‌ی راه به سوی کمونیسم، این که چه راه‌ها و روش‌هایی باید برای این کار اتخاذ کرد که با هدف کمونیسم اتحاد داشته باشند یک مساله‌ی تعیین‌کننده است که کمونیست‌ها باید عمیقاً با آن دست و پنجه نرم کنند تا پیشروهای‌های بیشتری اول از همه در عرصه‌ی تئوری و سپس در تجربه‌ی عملی دولت‌های سوسیالیستی طراز نوین که برقرار خواهیم کرد، بکنیم. (Avakian 2006)

در جواب به این ضرورت، علم کمونیسم جهشی دیگر کرد که سنتز نوین کمونیسم نام گرفته است و نتیجه‌ی تلاش چهل ساله‌ی رفیق آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی در آمریکا) است. با سنتز نوین چارچوب اساسی تئوریک برای آغاز و پیشروی موج دوم انقلاب‌های پرولتری تکامل یافته است. همان‌طور که تدوین مارکسیسم توسط مارکس و انگلس چارچوب تئوریک موج اول انقلاب‌های کمونیستی را فراهم کرد و انقلابی در فکر بشر در زمینه‌ی انقلاب اجتماعی به وجود آورد امروزه، سنتز نوین نیز چنین چارچوب و چنین انقلابی را نمایندگی می‌کند.

## یادداشت‌ها (مربوط به مقاله‌ی شورش علیه دنیای کهنه)

- ۱- در مورد الگوی توسعه‌ی اقتصادی در چین سوسیالیستی نگاه کنید به: لوتا، ریموند (۱۳۹۴)
- ۲- رویزیونیست‌های شوروی به علت آن که در شرایط جدید و با شکل جدیدی ظهور کرده بودند و با رویزیونیست‌های دوره‌های پیشین در جنبش بین‌المللی کمونیستی (به طور مثال برنشتینی‌ها و کائوتسکیست‌ها) در شکل متفاوت بودند، «رویزیونیست‌های مدرن» خوانده شدند.
- ۳- «جهش بزرگ به پیش» یک جنبش توده‌ای بود که در سال ۱۹۵۸-۱۹۵۹ در روستاهای چین به راه افتاد و مساله‌ی مرکزی آن ایجاد کمون‌های روستایی بود. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: لوتا، ریموند (۱۳۹۴) و «یاوه‌های سپاه قدس در مورد جهش بزرگ به پیش و مائو تسه‌دون» نشریه آتش شماره ۵۵ خرداد ۱۳۹۵.
- ۴- برای نمونه نگاه کنید به مواضع ک. مورالی معروف به آجیت از رهبران حزب کمونیست هند و نقد آن در (باران. کی جی آی ۲۰۱۴)

## منابع

- لوتا، ریموند (۱۳۹۳) و *مائو پنجمی بود، واپسین نبرد بزرگ مائو*. ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م). چاپ دوم. چاپ اینترنتی در سایت <http://cpiml.com/bzhistjm/mao-5-bood.pdf>
- لوتا، ریموند (۱۳۹۴) *تاریخ واقعی کمونیسم*. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب

کمونیست ایران (م ل م). چاپ اینترنتی در سایت

<http://cpiml.com/bzhistjm/tarikh-waghei-komonism.pdf>

لوتا، ریموند. ویرایش و مقدمه (۱۳۸۶) *اقتصاد سیاسی مائوئیستی، مسیر انقلابی به سوی کمونیسم*. ترجمه منیر امیری - انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). چاپ اینترنتی در سایت

<http://cpiml.com/bzecom/shanghai.pdf>

باران، اسحاق؛ کی جی آی (۲۰۱۴) *آجیت: تصویری از بازمانده گذشته*. ترجمه از گروه ترجمه حزب کمونیست ایران (م ل م). انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م). چاپ اینترنتی در سایت

<http://cpiml.com/bzpolomicm/ajit-net.pdf>

آواکیان، باب (۱۳۹۱) *انقلاب فرهنگی در چین، فرهنگ و هنر، دگراندیشی و جوش و خروش... و پیشبرد انقلاب به سوی کمونیسم*. مصاحبه با باب آواکیان. نشریه حقیقت، دور سوم شماره ۶۰، شهریور ۱۳۹۱

[http://cpiml.com/hagh3\\_g/hagh60.pdf](http://cpiml.com/hagh3_g/hagh60.pdf)

مارکس، کارل (۱۳۸۱) *نبردهای طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰*. ترجمه باقر پرهام. تهران. نشر مرکز

مارکس، کارل (۱۳۷۸) *هجدهم برومر لوئی بناپارت*. ترجمه باقر پرهام. تهران. نشر مرکز

بوروویل، کلودی (۱۹۹۷) *نیمی از آسمان، درباره رهایی زنان در چین*. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). نشر اینترنتی در سایت

<http://cpiml.com/bzhistjm/nimi-az-aseman.pdf>

*یاوه‌های سپاه قدس در مورد جهش بزرگ به پیش و مائو تسه‌دون*. نشریه آتش. شماره ۵۵ خرداد ۱۳۹۵

([http://cpiml.com/ataash\\_g/a55.pdf](http://cpiml.com/ataash_g/a55.pdf))

Revolutionary Communist Party (1978) *Revolution and Counter-Revolution, The Revisionist Coup in China and the Struggle in The Revolutionary Communist Party, USA. RCP Publications*

Avakian, Bob (2003) *Bourgeois and Communist Views*. In Revolutionary Worker . 25. 1200# May 2002

Avakian, Bob (2006) *The Need for the Communists to be Communists*. 12 March 2006 (revcom.us)

ادامه از صفحه ۶ (یادداشت‌های سرمقاله: اوضاع جهان، خاورمیانه. ایران ...)

## یادداشت‌ها

- ۱- Avakian, Bob. *New Situation and Great Challenges*. February 2006. in Revcom.us
- ۲- باران اسحاق. *ترکیه: تضادها به نقطه‌ی جوش می‌رسند*. سرویس خبری جهانی برای فتح. ۲۱ ژوئیه ۲۰۱۶. (ترجمه‌ی فارسی این مقاله در همین شماره‌ی نشریه‌ی حقیقت قابل دسترسی است)
- ۳- رقیب هیلاری کلینتون در رقابت انتخاباتی درون حزب دمکرات برای تعیین کاندیدای این حزب در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که در ماه نوامبر ۲۰۱۶ برگزار خواهد شد.
- ۴- Sanders, Bernie. *Democrats Need to Wake Up*. New York Times. 30 June 2016
- ۵- گروه‌های نژاد پرست سفید که قائل به نسل‌کشی و کشتار رنگین پوستان آمریکا به ویژه سیاهان هستند.
- ۶- Douthat, Ross. *Are we Unraveling?* New York Times 9 July 2016
- ۷- Brooks, David. *Democrats win summer*. New York Times 30 July 2016
- ۸- Avakian, Bob. *New Situation and Great Challenges*. February 2006. in Revcom.us
- ۹- Rabinovich, Itamar. *The Russian-U.S relationship in the Middle East*. 5 April 2016

# چگونه در راه انقلاب کمونیستی،

## ماتریالیست پیگیر

### و دیالکتیسین خلاق باشیم؟

معرفی کتاب راهی دیگر اثر تازه انتشار یافته باب آواکیان

نام کتاب: راهی دیگر

نویسنده: باب آواکیان

مترجم: منیر امیری

ناشر: نشر آتش

نوبت چاپ: چاپ اول. تابستان ۱۳۹۵

ممکن است به عنوان کسی که به تازگی با اندیشه‌های باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر.سی.پی RCP) و نظریه پرداز «سنتز نوین کمونیسم» آشنا شده‌اید، این سوال برای تان پیش بیاید که «سنتز نوین چه تأثیری در پراتیک انقلاب و فهم و تغییر جهان دارد؟». اگر چنین است؛ خواندن کتاب **راهی دیگر** را از دست ندهید.

راهی دیگر عنوان کتابی است که توسط منیر امیری به فارسی ترجمه و اخیراً توسط نشر آتش منتشر شده است. نسخه‌ی اینترنتی کتاب در کتابخانه‌ی سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) قابل دسترسی است.<sup>(۱)</sup> این کتاب ترجمه‌ی نسخه‌ی ویرایش شده‌ی یکی از سخنرانی‌های آواکیان در سال ۲۰۰۶ است که برای نخستین بار در شماره‌ی ۸۲ نشریه‌ی *انقلاب* ارگان آر.سی.پی در مارس ۲۰۰۷ و سپس در سایت این حزب در دسترس عموم قرار گرفت.<sup>(۲)</sup>

موضوع اصلی کتاب طرح راه و مسیری پیش چشم توده‌های مردم برای رها شدن از نکبت و شکنجه‌ای است که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و مجریان و مدافعین آن در هیئت حاکمه‌ی دولت‌های امپریالیستی به ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا، در سراسر جهان و به اشکال مختلف بر زندگی و آینده‌ی اکثریت مطلق هفت میلیارد نفر از ساکنین کره‌ی زمین تحمیل کرده‌اند. پس موضوع کتاب طرح مهم‌ترین چالشی است که بشریت با آن روبرو است؛ اینکه چرا و چگونه می‌توان و باید از شر جهان تحت سلطه و حاکمیت سرمایه‌داری رها شد و گام در راهی دیگر و مسیری متفاوت از عملکرد این سیستم و تبعات هولناک آن گذاشت.

از نظر موضوعی می‌توان کتاب را به سه بخش تقسیم کرد: (۱) تحلیل از موقعیت سیاسی روز (۲) معرفت‌شناسی و روش‌شناسی (اپیستمولوژی و متدولوژی) (کمونیستی و ۳) استراتژی و مسیر خروج از وضعیت بحران. به بیان ساده‌تر اینکه ضرورت حاکم بر اوضاع جهان - در مقطع ایراد سخنرانی یعنی سال ۲۰۰۶ - چیست و جهان در ادامه‌ی مسیر حرکتش به کجا می‌تواند برسد، اینکه چرا این چنین است و قانون‌مندی‌ها و تضادهای حاکم بر آن را چگونه می‌توان فهمید و در نهایت اینکه چطور می‌توان از این وضعیت رها شد و این ضرورت را بر مبنای رهایی‌بخش تغییر داد. البته این یک تقسیم‌بندی ذهنی برای درک راحت‌تر ساختار کتاب آواکیان است و در واقع مباحث کتاب و این سه موضوع مجزا از یکدیگر طرح نشده‌اند و هر سه سطح به صورت یک کل دینامیک و در هم تنیده ارائه می‌شوند.

کتاب از اوضاع حاکم بر جهان پس از شروع جنگ‌های ارتش آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر، موقعیت مردم ایالات متحده در دوران ریاست جورج دبلیو بوش



باب آواکیان

و وضعیت هیئت حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا در رابطه با بحران پس از سقوط صدام در عراق آغاز می‌شود. آواکیان در این بخش ضمن افشاگری‌های تیز علیه امپریالیسم آمریکا و جنایت‌های آن، قوه‌ی محرکه‌ی جنگ‌های ارتش‌های اشغالگر ایالات متحده و بریتانیا در خاورمیانه و «تغییر مسیر» این منطقه‌ی استراتژیک از جهان، واقعیت جنگ صلیبی جورج بوش «علیه ترور»، تحلیل از تضاد دو منسوخ (قدرت‌های امپریالیستی و نیروهای اسلام‌گرا) و تشدید نبرد میان آن‌ها، ماهیت واقعی دموکراسی غربی و ربط آن به سرمایه‌ی امپریالیستی، نقش حیاتی رژیم اسرائیل در استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه را به بحث گذاشته و چنین جمع‌بندی می‌کند که اوضاع جهان و خاورمیانه به ویژه از زاویه‌ی حدت‌یابی تضاد میان دو منسوخ امپریالیستی و اسلام‌گرا رو به وخامت رفته و تشدید خواهد شد. پیش‌بینی که ۱۰ سال پس از ایراد سخنرانی او، به طرز حیرت‌آور و در عین حال تراژیکی به واقعیت پیوسته است.

آواکیان از مخاطبش می‌خواهد با واقعیت همان‌طور که هست روبرو شود و جنبه‌های متضاد آن را دیده و ضرورت‌ها و قانون‌مندی‌های حاکم بر لایه‌های عمیق‌تر واقعیت موجود را درک کند. خود او در پس اتخاذ این روش‌شناسی (متدولوژی) به طرح این مسأله می‌پردازد که یک ضرورت مادی و یک قوه‌ی فشار عینی، حاکمان ایالات متحده را وادار کرد که دست به لشکرکشی به خاورمیانه بزنند. ضرورت باقی ماندن به عنوان قدرت بلامناع جهان در رقابت با دیگر قدرت‌های امپریالیستی و ضرورت در هم شکستن چالش گسترش‌یابنده‌ی اسلام‌گرایی - به عنوان محصولی از عملکرد سرمایه‌ی امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا - آن فشاری است که جورج بوش و همپالکی‌هایش را وادار به راه انداختن آن بازی توحش و جنون در عراق و افغانستان کرد.

آواکیان از دل تحلیل مشخص از اوضاع، به مسأله‌ی ضرورت داشتن نگاه علمی به جهان، داشتن روش علمی و اهمیت تئوری - و مشخصاً تئوری‌های کمونیستی - می‌رسد. به باور او «اگر ما در عرصه‌ی تئوری و متدولوژی درگیر نشویم و بعد آن را برای تغییر جهان به کار نیندیم نخواهیم توانست به هدفی که لازم است برسیم» (ص ۵۰). تأکید آواکیان بر این است که تئوری‌های کمونیستی که بازتاب ماتریالیستی و دیالکتیکی واقعیت جهان هستند، باید در دسترس توده‌های مردم قرار بگیرد چرا که مردم دائماً دنیا را با جهان‌بینی‌های

مختلفی تجرید می‌کنند که «اغلب از جهان‌بینی بورژوازی برخاسته و در نهایت بازتاب آن هستند» (ص ۵۱). او سپس به تبیین صحیح و دیالکتیکی رابطه‌ی تئوری و پراتیک پرداخته و با انتقاد از درک‌های مکانیکی و «تنگ‌نظرانه» از پراتیک می‌نویسد:

خیلی‌ها فکر می‌کنند تئوری بلافاصله از تجربه‌ی عملی بیرون می‌جهد یا می‌توان آن را به تجربه‌ی عملی تقلیل داد. این گرایش ضرورت جهش از پراتیک به سطحی بالاتر و مجردتر دانش تئوریک را نفی می‌کند و فکر می‌کند تئوری به طور یک به یک با نوع خاصی از پراتیک رابطه دارد و اینکه تئوری فقط می‌تواند در رابطه‌ی مستقیم با چنین پراتیکی پیشرفت کند. در تحلیل نهایی منشأ همه‌ی تئوری‌ها و نقطه‌ی درست‌سنجی آن تجربه‌ی پراتیکی است. اما به این مساله باید گسترده و نه تنگ‌نظرانه نگریست. تئوری می‌تواند در جوانب مهمی جلوتر از پراتیک حرکت کند و آن را پیش‌بینی کند. تئوری و خط (سیاسی و ایدئولوژیک) تجربه‌هایی از واقعیت هستند که هرچه صحیح‌تر باشند بهتر می‌توانند ما را در تغییر جهان در انطباق با ماهیت و حرکات واقعی آن هدایت کنند. (ص ۵۰)

آواکیان به نقش و تأثیر تئوری و جهان‌بینی در ایدئولوژی انسان‌ها نیز پرداخته و به تشریح این بحث مهم کمونیست‌های چینی در جریان انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی می‌پردازد که «تئوری عامل دینامیک در ایدئولوژی است» (ص ۵۲)

اما کتاب راهی دیگر افزون بر مطالبی که پیرامون اهمیت تئوری و روش علمی دارد، از نظر سبک استدلال، نوع نگاه و تأمل در مسائل، فهم پیوند میان موضوعات گوناگون، نحوه‌ی پیشبرد مباحث، ارائه‌ی تمام موضوعات در یک کُل دیالکتیکی دینامیک و طرح مساله در سطوح مختلف یک الگوی مناسب و خلاق از به کار بردن متدولوژی علمی کمونیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) در نگاه به جهان و تحلیل از پدیده‌ها است. کتاب آواکیان نشان می‌دهد که چگونه باید در مواجهه با جهان، با سماجت و تعهد علمی باید ماتریالیست پیگیر و دیالکتیسین خلاق بود.

دقیقاً همین وفاداری و تعهد به بینش و روش علمی است که هم شجاعت و هم عمق لازم برای انتقاد از خود را نیز می‌دهد. از این رو خواننده در کتاب راهی دیگر شاهد سطوحی از انتقاد از خود توسط آواکیان است. انتقاد از تجربه‌ی اتحاد شوروی و کمینترن، انتقاد از مائو خصوصاً سیاست خارجی چین مائوئیستی، نقد به مواضع سابق آر.سی.پی پیرامون درک از ماهیت جنگ جهانی دوم و انتقاد به وجود گرایشی از حتمیت‌باوری و اجتناب‌ناپذیری در تحلیل از تضادهای جهان و «وقوع جنگ جهانی سوم» در دهه‌ی ۸۰ میلادی. آواکیان به سیاق سایر آثارش در معرفی و ترویج سنتر نوین کمونیسم، در این کتاب نیز می‌کوشد اولاً بستر عینی و تضادهای گوناگونی که به وقوع اشتباه در نظریه و عمل منجر شد را مطرح کند و دیگر آن که زمینه‌های خطی، تئوریک و متدیک بروز این اشتباهات را مورد کنکاش قرار دهد.

کتاب در پی طرح موضوع و بعد ضرورت اتخاذ روش و بینش صحیح علمی برای فهم جهان، در نهایت به استقبال این پرسش می‌رود که چگونه می‌توان چنین وضعیتی را تغییر داد. مخاطب در این قسمت هم توده‌های وسیع مردم هستند و هم اعضا و هواداران حزب کمونیست انقلابی آمریکا. نکته‌ی آواکیان این است که هیچ راه ساده‌ای برای برون رفت از این وضعیت دهشتناک وجود ندارد اما درک عمیق از واقعیت و خود دینامیسم مدام تغییریابنده‌ی واقعیت، امکان و بستر مادی و عینی برای انقلاب و برای رهایی را فراهم می‌کند. بنا بر این کمونیست‌ها به مثابه‌ی «رها کنندگان بشریت» باید با در پیش گرفتن رویکردی راهگشا، استراتژی «تسریع در حین انتظار» را پیش برده و زمینه‌های عینی و ذهنی لازم برای رهبری انقلاب و به پیروزی رساندن آن در روزهای

بروز اوضاع انقلابی را تدارک دیده و فراهم کنند. باید شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم پیرامون «جنبشی برای انقلاب»، توسط کمونیست‌ها به صورت آگاهانه بسیج و سازماندهی شوند. در صفحه‌ی ۶۲ چنین آمده است:

ما باید افقی بلند و دیدی گسترده و بازوانی فراخ داشته باشیم که دور همه‌ی این‌ها [پتانسیل‌های ضد سیستم، نشریه‌ی حقیقت] حلقه کنیم و از درون وضعیت به شدت متناقض، از درون افت و خیزها و پیچ و خم‌های تند جهت خود را گم نکنیم تا اینکه بالاخره برسیم به اوضاعی که یک وضعیت انقلابی است. هر زمان که برسد. تمام این پروسه شاید دربرگیرنده‌ی اوضاعی باشد که بحران‌های مشروعیت سربلند کنند اما تا به انتها تکامل نیافته و به یک اوضاع انقلابی نرسند و در عوض قبل از رسیدن به آن مرحله به طریقی حل بشوند آنگاه ما باید مبارزه کنیم که در تطابق با اهداف اساسی، کلی و نهایی انقلابی‌مان بهترین نتایج ممکن را از آن بیرون بکشیم.

در این بخش آواکیان دو مساله‌ی استراتژیک در نقشه‌ی راه انقلاب را به بحث می‌گذارد: نخست اهمیت حزب کمونیست و بردن خط سیاسی و ایدئولوژیک حزب به صورت «کامل» به میان مردم و از جمله اقشار تحتانی توده‌ها و دوم جبهه‌های متحد و اتحادهای توده‌ای وسیع در سطح جامعه. او از ضرورت «اتحاد» به حد ممکن... به گونه‌ای که به طور عینی با اهداف انقلاب پرولتاری سازگار بوده و به آن کمک کند» سخن گفته و دیالکتیک این دو مقوله را تبیین کرده و در همین رابطه می‌نویسد:

لازم است که آتش سیاسی و ایدئولوژیک را بیفزویم و واقعاً لازم است که کلیت این کمونیسم را جسورانه در هر گوشه‌ی جامعه به ویژه در میان توده‌های تحتانی اما در میان همه‌ی قشرها ببریم. اگر این کار را نکنیم، کار کردن در میان قشرهای مختلف (و ساختن جبهه متحدهایی که در برگیرنده‌ی نقطه نظرات و افق‌های سیاسی و ایدئولوژیک متفاوت باشد...) هر چقدر هم که مهم باشند موفق نخواهند شد و نخواهیم توانست در سطح و ابعادی که لازم است راهگشایی کنیم. (ص ۶۷)

آواکیان پیش بردن این استراتژی را به یک هدف استراتژیک دیگر وصل می‌کند یعنی «شناسایی نقاط تمرکز تضادهای اصلی جامعه و جهان و حرکت حول آن‌ها و اینکه این به نوبه‌ی خود چگونه خدمت می‌کند به راندن همه چیز به سوی انقلاب». (ص ۷۴) او در واپسین فراز کتاب *راهی دیگر* خطاب به کمونیست‌های انقلابی در سراسر جهان می‌گوید:

سوال این است که آیا ما به معنای واقعی بیان فشرده‌ی رها کنندگان نوع بشر و رهبران رها کنندگان نوع بشر هستیم... آیا ما کارمان با تبدیل شدن به زاینده‌ی گذشته تمام خواهد شد و این اتفاق تبدیل به یک مورد مایوس‌کننده‌ی دیگر برای توده‌ها و در واقع تیری در پشت آنان خواهد شد؟ یا بدون هیچ گونه ضمانت پیروزی در هیچ گونه شرایط خاص، اما با اهداف استراتژیک و داشتن یک بینش گسترده، همراه با دیگر رفقا در سراسر جهان بلند شده و به چالش پیشاهنگ آینده جواب خواهیم گفت؟●

#### یادداشت‌ها:

- ۱- <http://cpimlm.com/bztmsnc/Another-way-B0B.pdf>
- ۲- Avakian, Bob (2007) *Bringing forward another way*. Revolution # 82. March, 18, 2007  
<http://revcom.us/avakian/anotherway/>

# علم و انقلاب

مصاحبه با آردی اسکای بریک

بخش ششم: سنتز نوین: جستجوی مداوم حقیقت

« در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی انقلاب (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه طی چند روز انجام شد و طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تعلیمات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است. در میان آثار او می‌توان از دو اثر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است و از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای در باره‌ی ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌هایی. پاره‌های پیشین ترجمه‌ی فارسی این مصاحبه را در حقیقت شماره‌ی ۷۱ تا ۷۵ خواندید. اکنون، بخش ششم را می‌خوانید.

سوال: بله حتما بر اهمیت این قانون اساسی تاکید می‌کنم و فکر می‌کنم مردم واقعا باید در این سند کند و کاو کنند. هم زمان که شما داشتید صحبت می‌کردید، به نظر رسید لحظه‌ای به دیالوگ اخیر بین باب آواکیان و کورنل وست برگردیم. در این دیالوگ نمونه‌های زیادی توسط باب آواکیان الگوسازی شد. در این نمونه‌ها معنای به کار بستن سنتز نوین کمونیسم را هم در رابطه با فرایند انجام انقلاب دیدیم و هم به عنوان پنجره‌ای به روی اینکه جامعه‌ی آینده‌ی بنا شده بر مبنای سنتز نوین چگونه خواهد بود. شما اشاره‌ای کردید به تاکید ثابت‌قدمانه‌ی باب آواکیان بر جستجوی حقیقت که در طول دیالوگ دیده می‌شود و همچنین تاکید او بر مفهوم انترناسیونالیسم که یکی از تم‌های عمده در دیالوگ بود و از عناصر کلیدی سنتز نوین است. همچنین داشتیم بر روی مفهوم هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی بالا فکر می‌کردم که هم در فرایند انجام انقلاب و هم در ادامه دادن انقلاب در دوران سوسیالیسم و گذار به کمونیسم کاربرد دارد؛ یعنی داشتن این جهت‌گیری که باید هسته‌ی مستحکم علم کمونیسم را در دست داشت و کل فرایند انقلاب و ادامه‌ی انقلاب را رهبری کرد اما همان‌طور که شما هم می‌گفتید، بر مبنای آن هسته‌ی مستحکم، باید به الاستیسیته‌ی زیاد دامن زد و آن را در بر گرفت که شامل انواع آدم‌ها و نظرانی که در جهت‌های مختلف حرکت می‌کنند و از افق‌های متفاوت می‌آیند هست. من هم مانند شما این حس را دارم که دیالوگ باب و کورنل وست یک نمونه از کاربرد هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی بسیار بالا و دریچه‌ای به روی جامعه‌ی آینده بود که در آن نمونه‌هایی از این دیالوگ‌ها و تبادل نظرات را خواهیم داشت که دارای هسته‌ی مستحکم انقلابی کمونیستی هستند اما افق‌های بسیار متفاوت از جمله افق‌هایی که کورنل وست در آن‌ها شریک است را در بر می‌گیرند، تشویق می‌کنند و توسط آن‌ها غنی می‌شوند.

آردی اسکای بریک: بله این مهم است چرا که یکی از نشانه‌های کل کارهای باب آواکیان، سنتز نوین کمونیسم که وی تولید کرده است، گسست از بعضی از

درک‌های بسیار غلط است که آفتی بر کل تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی در گذشته بود و این آفت‌زدگی هنوز در مقیاس بین‌المللی ادامه دارد. مفاهیمی نظیر آنچه به «حقیقت طبقاتی» معروف است. این یک مفهوم بسیار منفی مهم است که باب آواکیان به طور کامل از آن گسست کرده و آن را به دور انداخته است. «حقیقت طبقاتی» یک باور بسیار غیر علمی است و به معنای آن است که چون پرولتاریا در دوران امپریالیسم، تحت ستم‌ترین طبقه است... و به طور کلی، ستم‌دیده‌ترین اقشار یک جامعه (مانند اقلیت‌های تحت ستم یا پرولتارها و غیره) نوعی اشراف ویژه بر حقیقت دارند. این نظر که بسته به اینکه شما در کجا به دنیا آمده‌ای، بسته به اینکه فقیر به دنیا آمدی یا نه، به این معنا است که به صورت خودکار شما درک بهتری از اینکه مسایل به چه سمتی باید حرکت کنند و یا چه کاری باید انجام شود، دارید. این مسخره است ولی این گنجی تاریخا گریبان‌گیر جنبش‌های انقلابی، جنبش‌های کمونیستی بوده است. این حقیقت دارد که ستم‌دیدگان؛ ستم‌دیده‌ترین‌ها در جامعه، یعنی طبقه‌ی پرولتاریا به عنوان یک طبقه‌ی عام جهانی، طبقه‌ای که تحت امپریالیسم در موقعیتی نیست که دارای مالکیت بر ابزار تولید باشد، آشکارا آن طبقه‌ای است که منافع عینی‌اش (فارغ از اینکه مردم به طور انفرادی این را درک کنند یا نکنند)، بیشتر از هر کس متناظر با جهت کمونیسم است. و درک این مساله مهم است که یک طبقه‌ی اجتماعی جهانی از مردمی که به صورت عینی «چیزی برای از دست دادن ندارند جز زنجیرهای‌شان» هسته‌ی این فرآیند انقلابی خواهند بود. کافی است به تفاوت‌های موجود در جامعه‌ای نظیر جامعه‌ی آمریکا فکر کنید. افرادی از اقشار میانی جامعه را در نظر بگیرید؛ حتی آن عده‌ای که مترقی هستند و احتمالا حقیقتا می‌خواهند این دنیا جای بهتری باشد که در آن سوء استفاده و ستم‌گری و بی‌عدالتی کمتر است اما همین‌ها، هم زمان مایلند به نوعی یک پای‌شان را در نظم کنونی نگاه دارند تا بتوانند کماکان از مزایایی که احتمالا این نظام هنوز می‌تواند در زندگی روزمره به آن‌ها ارایه دهد، استفاده کنند... این‌ها را مقایسه کنید با مردمی که در تحتانی‌ترین لایه‌های جامعه هستند و معمولا زندگی روزمره آن‌ها جهنم است. نظم کنونی به طور عینی برای آن‌ها چیز با ارزشی ندارد که بخواهند حفظش کنند. خوب به صورت خود به خودی مردم اقشار تحتانی جامعه ممکن است آمادگی بیشتری برای حرکت در یک مسیر انقلابی رادیکال به سمت جامعه‌ی جدید داشته باشند. ولی این به معنای آن نیست که آنان صرفا به خاطر جایگاهی که در جامعه دارند، به طور خود به خودی درک بهتری از حقیقت دارند و امور را بهتر می‌فهمند! و یکی از تاکیدات دایمی باب آواکیان آن است که ما همیشه باید آماده باشیم از همه‌ی زوایا و جنبه‌های زندگی و همه‌ی مردمی که از موقعیت‌های مختلف اجتماعی می‌آیند و درک و چشم‌انداز متفاوتی از مسایل دارند بیاموزیم. این رویکرد در تعاملی که در حین دیالوگ رخ داد آشکار بود و این مشخصه‌ی روش و رویکرد کلی باب آواکیان است.

بگذارید مثال دیگری بزنم؛ مثالی بسیار منفی که احتمالا عده‌ی کمی با آن آشنا هستند. مثال لیسنکو... این مثال مربوط به دورانی است که شوروی یک کشور سوسیالیستی بود. این مثال منفی یکی از صفحات غم‌انگیز تاریخ جنبش کمونیستی است. من نمی‌توانم تصور کنم با داشتن سنتز نوین آواکیان چنین اتفاقی بیافتد. اگر شما با این داستان آشنا باشید می‌دانید که در آن زمان، در دوران استالین، شوروی نیاز بسیار بزرگی به افزایش تولید غلات داشت. شوروی‌ها با چالش‌های پیچیده‌ای روبرو بودند و سعی می‌کردند نیازهای بزرگی را برآورده کنند. فحطی آمده بود، نیاز عاجلی بود که هرچه سریع‌تر تولید غلات را افزایش دهند تا مردم را تغذیه کنند. و فردی به اسم لیسنکو وجود داشت که دانشمند امور کشاورزی و ظاهرا هوادار سرسخت سوسیالیسم و کمونیسم بود. می‌شود گفت که وی از «همراهان انقلاب» بود و شخصا خواهان آن بود که جامعه‌ی سوسیالیستی تداوم پیدا کرده و توسعه بیابد. اما از نظر علمی افتضاح بود چون درک بسیار غلطی از فرگشت بیولوژیک داشت و به یکسری عقاید پیشا- داروینی چسبیده بود که گویا خصایل اکتسابی می‌توانند

به طور موروثی انتقال پیدا کنند. اشتباه بودن این نظریه که خصایل کسب شده در طول حیات یک گیاه یا حیوان منفرد می‌توانند به صورت موروثی به نسل بعدی منتقل شوند، از خیلی پیشتر اثبات شده بود. گرچه غلط بودن این نظریه از ده‌ها سال پیش از آن ثابت شده بود، ولی لیسنکو همچنان بر آن پافشاری می‌کرد. ولی به این خاطر که لیسنکو از نظر سیاسی طرفدار سوسیالیسم بود، نظرات غلط علمی او مورد توجه قرار گرفت. در همان زمان دانشمندان دیگری در شوروی بودند که درک بسیار علمی‌تر و صحیح‌تری از اصول و فاکت‌های علمی داشتند ولی بسیاری از آن‌ها از نظر خاستگاه طبقاتی یا سبک زندگی‌شان بورژوا یا خرده بورژوا بودند و بعضی از آن‌ها خیلی هم طرفدار این رژیم رادیکال و این نظام رادیکال جدید سوسیالیستی نبودند. شاید آن‌ها رسم و راه روزگار قدیم را حداقل برای خودشان بیشتر دوست می‌داشتند و یا شاید نسبت به امور تحت سیستم جدید، نقطه نظرات سردرگمی داشتند. در هر صورت آن‌ها بیشتر (از دیگران) نسبت به این نظام جدید و رهبری آن رویکرد انتقادی داشتند. ولی علم بهتر نزد آن‌ها بود! و اعلام کردند چیزی که که لیسنکو می‌گوید غلط است، زیرا کارکرد فرگشت بیولوژیک اینگونه نیست و شما نمی‌توانید از طریق به کار بستن اصول علمی غلط، تولید محصولات کشاورزی را افزایش دهید. اینجا ما با یکی از آن موارد در تاریخ اولیه‌ی پروژه‌ی سوسیالیستی مواجه هستیم که، «حقایق مربوط به آن، آدم را به گریه می‌اندازد». یعنی در حالیکه لیسنکو از یک علم کاملاً بنجل دفاع می‌کرد، اما رهبران جامعه‌ی جدید حرف او را باور کردند و به او اجازه دادند سیاست‌های غلط و فاجعه‌بار کشاورزی‌اش را اجرایی کند، صرفاً به این خاطر که او می‌خواست از سوسیالیسم و کمونیسم حمایت کند. استالین و دیگر رهبران حزب کمونیست مانند خود لیسنکو، به جای تکیه بر اصول و روش‌های صحیح علمی که در آن زمان به خوبی جا افتاده بودند، در دام ابزارگرایی افتادند و به جای این که حقیقت و واقعیت را آن‌طور که هست نقطه‌ی عزیمت خود قرار دهند و با کار کردن روی ناموزنی و تضادهای واقعیت، آن را در جهت مطلوب تغییر دهند، تلاش کردند «پای حقیقت را ببرند تا مطابق نتایج دلخواهشان شود». رهبری استدلال‌های دانشمندان دیگر را رد کرد و علت این کارشان، حداقل بخشا این بود که برخی از آن دانشمندان خیلی مشتاق سوسیالیسم نبودند. خوب، شاید آن‌ها خیلی شیفته‌ی انقلاب نبودند ولی درک علمی آن‌ها صحیح بود و استالین و سایر رهبران باید به آن‌ها گوش می‌کردند. لیسنکو هواخواه انقلاب بود ولی درک علمی بسیار غلط و مخرب و نابودکننده‌ای داشت. و رهبری به علت داشتن روش و رویکرد غلط و غیرعلمی در ارزیابی برای تشخیص حقیقت و واقعیت چیزی، در ارزیابی از این مساله اشتباه کرد و این امر باعث عقب‌گردهای جدی در کشاورزی و به طور کلی در پیشرفت علم در شوروی شد. ماجرای لیسنکو که نتیجه‌ی یک خطای تاسف‌بار در روش کمونیست‌ها بود و تأثیرات بسیار منفی زمینی به بار آورد، تا همین امروز باعث رویگردان شدن کامل برخی‌ها از کمونیسم می‌شود چون واضح است که هیچ کس نمی‌خواهد در جامعه‌ای زندگی کند که چنین خطاهایی به صورت منظم رخ می‌دهند.

ولی یک سنتز بهتر این است: بیایید از این خطاها یاد بگیریم. بیایید درس‌ها را عمیق و درست یاد بگیریم. رهبران جامعه‌ی جدید شوروی سوسیالیستی سعی می‌کردند راه حلی برای تغذیه‌ی مردم در دوران قحطی و گرسنگی پیدا کنند. نیت‌شان این بود و حل این مشکل حتا با روش‌های صحیح اصلاً راحت نبود. ولی داشتن روش و فلسفه‌ی غلط نسبت به علم، علی‌رغم داشتن نیت خیر، به جای حل مشکل آن را بدتر کرد. سنتز نوین باب آواکیان هرگز به چنین چیزی تن نخواهد داد. نمی‌دانم آیا به اندازه‌ی کافی خوب توضیح دادم یا نه ولی فکر می‌کنم این یک مثال بسیار تیز است زیرا سنتز نوین تشخیص می‌دهد که شما صرفاً به این خاطر که فقیر هستید یا در یک اقلیت تحت ستم یا جهان سوم به دنیا آمده‌اید یا به عنوان جنس مونث تحت ستم متولد شده‌اید یا به این دلیل که هواخواه سوسیالیسم و کمونیسم هستید، اشراف ویژه‌ای بر حقیقت ندارید. هیچ کدام از این‌ها به شما اشراف ویژه‌ای بر حقیقت نمی‌دهد. حقیقت،

حقیقت است. حقیقت، منطبق بر واقعیت عینی است و هر کسی فارغ از این که کجا به دنیا آمده یا چه سابقه‌ای دارد، می‌تواند دست به کار کشف حقیقت بزند. پس مساله این است که آیا شما واقعا در جستجوی حقیقت هستید؟ آیا وقتی می‌خواهید نقشه‌ای بریزید و سیاست‌هایی اتخاذ کنید، خودتان را متکی می‌کنید بر حقیقتی که منطبق بر واقعیت است، مبتنی بر اطلاعات و شواهد است و با روش علمی معین شده است؟ اگر چنین است، بدون توجه به اینکه شما چه کسی هستید ما باید از شما بیاموزیم. باب آواکیان همیشه این نکته را بیان می‌کند که ما می‌توانیم از انواع آدم‌ها حقایق مهمی را یاد بگیریم. حتی بعضی وقت‌ها از مردمی که در جبهه‌ی دشمن هستند، کسانی که پیش برندگان و مدافعان این نظام هستند. حتی این افراد هم گاهی می‌توانند به بینش‌ها و دانشی برسند که ما می‌توانیم از آن بیاموزیم. شما فقط باید شواهد را کنترل کنید ... به صورت نقادانه شواهد و مدارک اثباتی و نقش‌های تکرار شونده‌ی واقعیت را آزمایش کنید. مسلماً نباید کارتان را بر پایه‌ی درک غلط از مسایل بنا کنید، با این امید که به راه میان‌بری می‌توانید دست پیدا کنید و یا به این دلیل که شما فکر می‌کنید امور باید چنین و چنان باشد.

## **باب آواکیان، رهبری با تئوری بسیار تکامل یافته و رابطه‌ی بسیار عمیق با کسانی که نیاز مبرم به انقلاب دارند**

سوال: قبل از اینکه به سراغ سوال بعدی برویم، من یک بار دیگر می‌خواهم تأکید کنم بر هر آن چه شما درباره‌ی سنتز نوین گفتید که چگونه در دیالوگ باب آواکیان با کورنل وست بازتاب داشته و مدل‌سازی شده است و کلیه‌ی عناصر سنتز نوین مانند توسعه‌ی انترناسیونالیسم، استراتژی برای انقلاب و کسب قدرت و جامعه‌ی جدیدی که سنتز نوین به تصویر کشیده است و بیان فشرده آن در «قانون اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» است. و فکر می‌کنم باید بیشتر به اهمیت سنتز نوین و آنچه این پیشرفت بزرگ نمایندگی می‌کند و نیاز مردم به در دست گرفتن آن، بپردازیم. ولی قبل از آن می‌خواهم یک لحظه به چیزی که شما قبلاً گفتید برگردم؛ چیزی که مهم است و می‌خواهم آن را اینگونه توصیف کنم: کار آواکیان و رهبری او بیان یک ترکیب بسیار نادر است؛ ترکیبی از انجام یک کار بسیار سطح بالا در زمینه‌ی تئوری و هم زمان (همان طوری که شما کمی قبل تر به آن اشاره کردید) خیلی مستقیم و درونی سخن گفتن با توده‌هایی که بی‌رحمانه تر از هر کس توسط سیستم سرکوب شده‌اند، آن‌هایی که بیش از هر کس نیاز مبرم به انقلاب دارند. آیا تمایل دارید کمی بیشتر در این باره صحبت کنید؟

آردی اسکای بریک: بله بسیار با شما موافقم که چنین چیزی بسیار نادر است و یک ترکیب بسیار ارزشمند است. این به نکته‌ای بر می‌گردد که قبلاً مطرح کرده بودم. فکر می‌کنم خیلی‌ها واقعا هیچ درکی از اینکه رهبری انقلابی چیست ندارند، به ویژه در یک سطح استراتژیک بالا. من قبلاً درباره‌ی درک‌های غلطی که مردم از یک رهبر انقلابی دارند صحبت کردم. تصور آن‌ها از یک رهبر انقلابی، یک آرژانتاتور (مبلغ) خیابانی است و یا کسی که رهبری یک تظاهرات را بر عهده دارد، فردی که در میدان است و غیره. البته این کارها جزء مهمی از فرآیند انقلاب است. ولی با یک رهبری استراتژیک کلی فرق دارد. رهبری استراتژیک کلی، همه‌ی تاریخ تا این لحظه را و کلیه‌ی تضادهای پیچیده‌ای که با هم ارتباط درونی دارند را به حساب می‌آورد و نکات کلیدی جهت‌گیری و نکات کلیدی راهنما را تعیین می‌کند و از خطاهای گذشته گسست می‌کند و هم زمان مسیرهای درست گذشته را شناسایی کرده و تکامل می‌دهد، الویت‌بندی کرده و نقشه‌ی راهبردی می‌دهد تا کل فرآیند پیچیده را در جهت یک جهان‌بینی استراتژیک و افق جهانی پیش برد. این سطح (از رهبری)، سطحی کاملاً متفاوت است که نیازمند تئوری بسیار پیچیده است.

برخی روشنفکرانی را داریم که با بعضی نکات تئوری دست و پنجه نرم



می‌کنند اما اغلب شناخت خیلی خوبی از شرایط واقعی توده‌ها یا نیازهای قشرهای مختلف جامعه به ویژه لایه‌های زیرین جامعه ندارند. تاریخا هم کسانی را با این مشخصات داشته‌ایم. از طرف دیگر، کسانی را داریم که شاید با لایه‌های زیرین جامعه بسیار آشنا باشند و در میان توده‌های ستمدیده احساس راحتی داشته باشند و بتوانند به طرز قانع‌کننده‌ای در مورد شرایط زندگی این توده‌ها حرف بزنند اما برخی اوقات به علت

شرایط خودشان از توانایی تحلیل سنتزی و تکامل تئوریک محروم بوده‌اند. هیچ یک از این‌ها دسته‌بندی ثابتی نیستند. همه باید تلاش کنند در هر دو جبهه تکامل بیابند: هم به لحاظ تئوریکی و هم به لحاظ احساس درونی.

ولی شما هر دوی این‌ها را در فرد آواکیان دارید. و من فرد دیگری را در دنیا نمی‌شناسم که تا این حد نظریه‌پرداز پیشرفته‌ای باشد و در عین حال چنین حس درونی عمیقی را در رابطه با شرایط زندگی مردم در بخش‌های مختلف جامعه، به ویژه سرکوب‌شده‌ترین و تحتانی‌ترین بخش‌های جامعه داشته باشد. برای باب، این صرفا یک مساله‌ی مجرد نیست، بلکه چیزی است که احساسات عمیقی نسبت به آن دارد. مردم هم تشخیص می‌دهند که او در این مورد احساسات عمیقی دارد. به همین دلیل پیشتر اشاره کردم که «مردم می‌فهمند که باب آن‌ها را می‌فهمد». و من فکر می‌کنم این یک خصلت بسیار مهم برای یک رهبر انقلابی است. اما شما می‌توانید کسانی را داشته باشید که دلشان با مردم است اما توانایی‌ها و تکامل‌یافتگی‌های تئوریک و فرماندهی استراتژیک را ندارد. یا کسانی را داشته باشید که توانایی‌های تئوریک دارند اما نه عمد اولی در هر حال با شرایط زندگی مردم و به ویژه مردم ستمدیده آشنا نیستند.

خوب داشتن چنین ترکیبی، یعنی کسی که واقعا با قلب و روح تحتانی‌ترین طبقات ستمدیده‌ی جامعه پیوند دارد و در عین حال قادر است رشته‌ی وسیعی از موضوعات را در یک سطح عالی تئوریک حل کند، کسی که در چندین سطح دارای تئوری پیشرفته است و نظریه‌پردازی‌های جدیدی برای هدایت پراتیک امروز و فردا انجام داده است ... ترکیب نادر و ارزشمندی است که باید آگاهانه در باب آن تامل کرد و ارزش آن را دریافت.

دوباره می‌گویم بعضی‌ها تصورشان از یک رهبر انقلابی، رهبر یک تظاهرات یا چیزی در همین حد است. آنان نقش یک فرماندهی استراتژیک یا تئوریسینی که تکامل‌دهنده‌ی یک تئوری جدید است را درک نمی‌کنند. خطای دیگر این است که بعضی‌ها فکر می‌کنند رهبر انقلابی کسی است که در اتافی پشت میز نشسته (کسانی که اصطلاحا مارکسیست‌های میز نشین خوانده می‌شدند) و تئوری‌های نامرتبط با واقعیت بیرون می‌دهد و شاید هم تئوری‌های خوبی بر اساس تحلیل تاریخ گذشته یا چیز دیگری بیرون می‌دهد اما خیلی متوجه نیست که در جامعه و جهان کنونی چه می‌گذرد و چگونه باید پراتیک را هدایت کرد. شما افرادی را دارید که می‌توانند استدلال‌ات نظری کنند ولی هیچ ایده‌ای ندارند که جنبش انقلابی امروز را چگونه به طریقی منسجم و پیوسته در جهت یک انقلاب واقعی بسازند.

و این هم تصور اشتباه دیگر در مورد آواکیان است که گویا او یک نظریه‌پرداز پشت میز نشین است که خودش را در اتافی پر از کتاب حبس کرده و همین بس. اما آواکیان دایما راهبردهای عملی برای تمامی مجموعه‌ی پراتیک انقلابی در این دوره و برای ساختن جنبش برای انقلاب می‌دهد. مسایلی که قبلا هم به آن‌ها اشاره کردم؛ مسایلی از این دست که امروزه جبهه‌های اصلی مبارزه کدامند؟ کدام تضادهای اجتماعی تحت این سیستم نقاط فشرده کلیدی هستند که رقیب ما یعنی سیستم نمی‌تواند آن‌ها را حل کند؟ و لازم است روی آن‌ها کار کنیم، آن‌ها را پیگیری کنیم، تا بتوانیم به موفقیت‌های بزرگی برسیم و مردم را در راه انقلاب متحد کنیم و به برخی پیشرفت‌ها، به طور مشخص از این راه برسیم. تصمیمات زیادی باید گرفته شود: چه مبارزاتی را باید در دست گرفت؛ چه مبارزاتی را نباید در دست گرفت؛ چه وزنی باید به جوانب مختلف پراتیک داد. به نظر مردم اگر علمی نباشید نمی‌توانید رابطه‌ی میان تئوری و پراتیک را خوب درک کنید. آر.سی.پی در جبهه‌های متعدد پراتیک درگیر است. مثلا، مبارزه علیه خشونت پلیس، حبس توده‌ای و ایست و جستجو که آر.سی.پی در پیشبرد آن‌ها نقش رهبری‌کننده بازی کرده است. خوب فکر می‌کنید این‌ها از کجا می‌آیند؟ ابتکار آن‌ها، هدایت آن‌ها از کجا می‌آید؟ منظورم هدایت آن‌ها در جزئیات روزمره‌ی پراتیک نیست بلکه مفاهیم اصلی اینکه چرا این یا آن مبارزه را باید انجام داد و چگونه باید آن را انجام داد، چقدر باید روی آن تاکید گذاشت، اصول و روش‌های کلیدی که باید در ذهن داشت کدامند؟ همه‌ی این‌ها قبل از هر کس و بیش از هر کس از سوی باب آواکیان می‌آید. یا مسائل درگیر در ستم بر زنان را در نظر بگیرید. این‌طور نیست که باب آواکیان فقط تفکرات جدیدی درباره‌ی جامعه‌ی نوین سوسیالیستی تکامل داده است. یک مثال بزنم. او به طور مشخص درگیر در رایه‌ی راهبرد برای ابتکار عمل مبارزاتی علیه تحقیر پدرسالارانه و انسان‌زدایی از زنان که به طرق مختلف انجام می‌شود (پورنوگرافی، فرهنگ تجاوز، منع حق سقط جنین، منع حق دسترسی به وسایل پیشگیری و غیره) است. مسلم است که وی برای آن رهبریت می‌دهد! هیچ موردی نیست که بدون نهاده‌های دایمی باب آواکیان و رهبری مداوم وی، سایرین به تنهایی افشاگری و سازمان دادن مقاومت حول مسایل را حل می‌کنند.

در رابطه با مساله‌ی رهبری انقلاب، باب آواکیان هم یک نظریه‌پرداز تکامل یافته و خلاق است و هم رهبر عملی بسیار تند و مجرب و مطلع از مسایل عملی میدانی. او هر دوی این‌ها است و این چیزی است که من دارم سعی می‌کنم توضیح دهم و بفهمانم. بله این ترکیب بسیار نادر، ارزشمند و مهم است. بگذارید یک بار دیگر تکرار کنم، چون این چیزی است که بیشتر آدم‌ها

درک نمی‌کنند. اگر شما رهبر یک حزب انقلابی هستید و در عین حال یک نظریه‌پرداز مهم هستید که چهارچوب نظری جدیدی برای پروسه‌ی انقلاب و ساختن یک جامعه‌ی جدید سوسیالیستی تولید کرده‌اید، به این معنی نیست که شما در «برها» و فقط در تفکرات انتزاعی، گیرم تفکرات انتزاعی خوب اما بی ارتباط با رشد و گسترش مبارزات روزمره سیر می‌کنید. کاملا برعکس. درک من به عنوان دانشمند این فرآیند و آن چه در نوشته‌های آواکیان بارز است و من آثار او را با دقت مطالعه می‌کنم، این است که او در همه‌ی جنبه‌های کلیدی توسعه‌ی جنبش انقلابی و در همه‌ی زوایای آن به صورت جداناپذیر درگیر است. این‌ها جنبه‌هایی نیستند که صرفا توسط افراد دیگر هدایت می‌شوند. مسلما افراد رهبری‌کننده‌ی دیگر مسئولیت‌های بسیار مهم و حیاتی در رابطه با این جنبه‌ها بر دوش دارند اما آن‌ها این مسئولیت‌ها را به صورت ایزوله و بدون ارتباط با رهبری، بدون رهبری همه‌جانبه‌ی استراتژیک باب آواکیان و رهبری مرکزی آر.سی.پی در همه‌ی این‌ها، در کلیه‌ی این مجموعه انجام نمی‌دهند.

### اتهام «فرقه»: اتهامی از سر نادانی، مسخره و بدتر از همه غیر مسئولانه

آردی اسکای بربیک ادامه می‌دهد: درباره‌ی رابطه‌ی بین رهبریت و رهبری شونده در یک حزب انقلابی بسیار چیزها به خوبی درک نشده است، به ویژه اگر شما به طور عام نسبت به واقعیت رویکرد کاملا علمی نداشته باشید، این مساله را درک نخواهید کرد. می‌بخشید ولی من هروقت می‌شنوم کسی باب آواکیان یا آر.سی.پی را متهم به «فرقه» می‌کند خنده‌ام می‌گیرد، گرچه می‌دانم این یک اتهام جدی است و نباید سرسری از آن گذشت. اما از این اتهام، مسخره‌تر چیزی نیست! آواکیان برای کل فرآیند توسعه‌ی جنبش انقلابی امروز، برای توسعه‌ی روش‌ها و رویکردهایی که ما را قادر می‌کنند به نقطه‌ای که به واقع انقلاب ممکن شود نزدیک‌تر شویم، برای تکامل شاخص‌های اولیه‌ی جامعه‌ی نوین سوسیالیستی، رهبریت و فرماندهی استراتژیک تأمین کرده است. در مورد همه‌ی این‌ها قبلا صحبت کردیم - ارایه‌ی یک چارچوب نوین برای انقلاب که به طور مشخص دارد به کار بسته می‌شود. و در یک حزب کمونیست انقلابی، پروسه‌ی کلکتیو وجود دارد که خودش یک پروسه‌ی پیچیده است که مستلزم آن است که افراد دیگر نقش‌های مهمی در سطوح مختلف بازی کنند. افراد مختلفی هستند که به جای خود نقش‌های رهبری بسیار مهمی بازی می‌کنند. تجربه‌ی من با افراد بالا در آر.سی.پی این است که مجموعه‌ی بسیار متنوعی از افراد گوناگون و

شخصیت‌های بسیار قوی هستند که فرسنگ‌ها از دنباله‌روی برده‌وار فاصله دارند(خنده)! از این خبرها آن‌جا نیست. یک خط و جهت‌گیری هست که دایما و در یک پروسه‌ی کلکتیو چکش‌کاری می‌شود. و این نیز واقعیتی است که باب آواکیان به وضوح و با فاصله‌ی بسیار زیاد از دیگران جلوتر است: هم از نظر تکامل تئوریک و هم از نظر به کار بستن علم در رابطه با پراتیک و توسعه‌ی مشخص جنبش انقلابی. اما کسان دیگری هستند که نقش‌های حیاتی بازی می‌کنند، کسانی که خدمات عظیمی به کلیت این فرآیند می‌کنند، دست به ابتکار عمل می‌زنند و بخشی از فرآیند تحلیل، جمع‌بندی و سنتز هستند. یک رابطه‌ی رفت و برگشتی بین رهبری‌کننده و رهبری‌شونده وجود دارد و در یک محیط سالم این امر در سطوح مختلف رخ می‌دهد، هم با افراد جدیدی که

تازه به حزب می‌پیوندند و هم با کسانی که خارج از حزب هستند ولی همچنان خدمات مهمی به حزب ارایه می‌کنند که باید آن‌ها را به رسمیت شناخت، تشویق کرد، به جلو راند که این به نوبه‌ی خود می‌تواند فرآیند توسعه‌ی پایه‌های پیشبرد کلی استراتژی انقلاب را غنا ببخشد.

نمی‌دانم آیا منظور خودم را روشن بیان می‌کنم یا نه، ولی این یک رویکرد تماما استراتژیک، در تضاد با رویکرد صرفا تاکتیکی به انقلاب است. یعنی یک رویکرد مرحله‌ای نیست که کمی اینجا و کمی آنجا کار کنیم؛ الان با این ستم و آن ستم مبارزه کنیم؛ کمی با این مساله مقابله کنیم و بعد مساله‌ی دیگر را مورد نقد قرار دهیم یا هر چیز دیگری. هرچند که این کلیت از بخش‌های متفاوت بر هم کنش‌کننده‌ی پیچیده‌ی زیادی متشکل است اما همه‌ی این‌ها را باید جمع کرد و در یک جهت کشید. یک رویکرد کلی/عمومی باید وجود داشته باشد ... باید یک رهبری وجود داشته باشد که بتواند یک نظر و جهت کلی، سمت متدولوژیک و جهت‌گیری و راهنمای کلی برای کلیت این برهه از تاریخ تأمین کند و همچنین بتواند جهت مشخصی را تعیین کند و بگوید چگونه می‌توان به بهترین وجه و با روش‌های صحیح، کلیه‌ی مولفه‌های متفاوت که برای ساختن جنبشی برای انقلاب ضروری هستند را عملی کرد. من قویا حس می‌کنم که سنتز نوین تدوین شده توسط باب آواکیان قادر است هر دو بخش را به خوبی انجام دهد.

ولی به کار بستن سنتز نوین برای حل مشکلات انقلاب امروز به این معنی نیست که افراد صرفا امیدوار باشند که خط راهنما و رهبریتی از بالاها و از سوی رهبران با تجربه‌تر روی سینی به آن‌ها داده شود و آن‌ها تلاش کنند آن‌ها را منفعلانه پیاده کنند. در واقع هر وقت کسانی که قرار است انقلابی باشند، این نوع رویکرد منفعلانه‌ای را اتخاذ کنند، مشکل بزرگی به وجود می‌آید! این بسیار خوب است که دیسپلین داشته باشیم، ولی اصلا خوب نیست که منفعل باشیم. انفعال ابدا چیزی نیست که باب آواکیان رهروان و طرفداران سنتز نوین را به آن دعوت می‌کند. هرگز. این مساله برای هر کس که کارهای باب را مطالعه می‌کند باید مثل روز روشن باشد. در واقع کل روش و رویکرد سنتز نوین کمونیسم باب آواکیان، تأکید می‌کند که افراد در هر سطحی از حزب کمونیست که هستند و همین‌طور کسان دیگری که در هر سطح درگیر جنبش وسیع‌تر برای انقلاب هستند، باید نقش‌های بسیار فعالی بازی کنند و به بیرون و به میان جامعه بروند. مانند تیم‌های دانشمندان باشند که فعالانه با واقعیت آن‌طوری که عملا هست درگیر و وارد کنش می‌شوند و مرتبا با نقطه‌ی رجوع اهداف استراتژیک بلند مدت عمل می‌کنند و هم زمان

راه‌های جدید و خلاقانه‌ی متنوعی (در هماهنگی با اهداف بلندمدت استراتژیک) برای پیشبرد امروزه‌ی انقلاب پیدا می‌کنند؛ برای انباشت قوا و سازماندهی مردم برای جنگ با قدرت حاکم و کار کردن برای دگرگون کردن افکار عده‌ی زیادی از مردم، و این مساله را وسیعا به میان مردم آوردن؛ چرا برای تمام کردن همه‌ی ستم‌هایی که این سیستم تولید می‌کند و به ورای آن رفتن نیاز عظیمی به انجام یک انقلاب است؛ چرا درکشوری مثل آمریکا واقعا پایه‌ی مادی برای انقلاب وجود دارد و به طور واقع‌بینانه واقعا فرصت‌های انجام انقلاب هست؛ چگونه می‌توان با سرنگون کردن سیستم سرمایه‌داری فعلی بر شالوده‌ای کاملا متفاوت و سوسیالیستی، یک جامعه‌ی بسیار بهتر بنا کرد. موضوع این است که باید شمار بیشتر و بیشتری از طیف‌های گوناگون جامعه را به طور جدی با این

باب آواکیان از آن افراد نادری است که بر بستر تغییرات جهان و جامعه فقط هر چند وقت یک بار پیدا می‌شوند. در بستر این تغییرات و تحولات عینی گاهی اوقات افرادی ظهور می‌کنند که توانایی‌ها و مهارت‌های ویژه‌ی تکامل یافته‌ای دارند؛ کسانی که شیوه‌های بسیار نوینی از تفکر و رویکردهای پیشروانه را برای رهبری کردن و تغییر امور در جهات بسیار نوین ارایه می‌دهند. این نکته در هر رشته‌ای صدق می‌کند، ... علوم طبیعی ... ورزش ... موسیقی ... فرهنگ و هنر.



مساله درگیر کرد. و بر مبنای همه‌ی این‌ها، باید شرایط نوین آفرید و در مردم و در شرایط عینی تغییر به وجود آورد که همه‌ی این‌ها به نوبه‌ی خود مبنای جدیدی برای پیشرفت‌های بعدی از جمله، پیشرفت‌های نظری فراهم می‌کند. هیچ شکی ندارم که چنین پروسه‌ی پیچیده‌ای باید رهبری شود، از جمله از طرف بلندپایه‌ترین و با تجربه‌ترین و تکامل یافته‌ترین سطوح رهبری؛ اما این فرآیند در عین حال نیازمند حجم عظیمی از خلاقیت و ابتکار از سوی همه‌ی افراد است و باید مرتباً با آن تغذیه و غنی شود، هم در همه‌ی سطوح حزب و هم در سطح بزرگتر جنبش برای انقلاب. و باب آواکیان همیشه اهمیت هر دو جنبه‌ی این مساله را تأکید می‌کند. امور باید رهبری شوند و خوب هم رهبری شوند؛ و بر این اساس باید حجم عظیمی از خلاقیت و ابتکار عمل را شکوفا کرد. این یک تبارز دیگر از اصل کلیدی آواکیان است: «هسته‌ی مستحکم با الاستیسته‌ی بالا بر مبنای هسته‌ی مستحکم» است.

پس، یک حرکت رفت و برگشتی مستمر بین گروه‌ها یا سطوح مختلف درهم تنیده‌ی رهبری شونده و رهبری کننده وجود دارد. و یک بار دیگر می‌گویم، کاملاً مسخره خواهد بود که چنین پدیده‌ای را یک «فرقه» بخوانیم و در حقیقت ضد فرقه است. البته در زندگی واقعی همیشه کسانی خواهند بود که ترجیح می‌دهند منفعل باشند و احتمالاً همه‌ی ما افرادی از این دست را می‌شناسیم. ولی در یک حزب یا یک جنبش برای انقلاب، این افراد باید به چالش کشیده شوند که منفعل نباشند. چون بدون این که همه، به شکل‌های مختلف اما با روحیه‌ی درست و به صورت منضبط و متحدانه وارد گود شوند اصلاً نمی‌توان انقلابی کرد که ارزش داشته باشد. وبسایت revcom.us، فراخوان « برای یک انقلاب واقعی متشکل شوید» را مدت‌ها است که تبلیغ می‌کند. می‌دانید که باید مردم را متشکل کنید. چون نمی‌توانید مشت‌های درخشان اینجا و آنجا بدهید و بعد انتظار داشته باشید که انقلاب بشود (خنده). برای اینکه به شدت منظم و سازمان یافته باشید، باید از رهبری پیروی کرده و به آن احترام بگذارید - اما نه به صورتی منفعلانه و برده‌وار. مردم باید تفکر انتقادی داشته باشند ... اگر چیزی به نظرشان درست نیاید، باید درباره‌ی آن سوال کنند؛ اگر آن‌ها دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به مسایل دارند، باید آن‌ها را مطرح کنند؛ آن‌ها باید بگویند چه چیزهایی به نظرشان درست نمی‌آید و چرا و غیره. اما برای این که امور پیشرفت کند و مبنای غنی‌تری ایجاد شود برای جمع‌بندی و برای دریافت رهنمود و رهبری بیشتر از سوی سطوح استراتژیک، باید رویکرد منضبط در اجرای کارها در جهت‌ی انقلابی وجود داشته باشد.

### رهبریت: آیا موجب شکوفایی ابتکار می‌شود یا سرکوب آن؟

سوال: من فکر می‌کنم بخشی از چیزی که شما به آن اشاره می‌کنید، به این پرسش بر می‌گردد. یک فهم عمومی در جامعه وجود دارد که رهبریت موجب خفه شدن خلاقیت می‌شود. آیا واقعاً رهبریت خلاقیت را خفه می‌کند یا واقعاً مردم و ابتکاراتشان را شکوفا می‌کند؟

آردی اسکای بریک: من هیچ شکی ندارم که در هر زمینه‌ای از جمله در علوم طبیعی و همچنین در زمینه‌ی کمونیسم علمی، یک رهبریت خوب همیشه در پی شکوفاسازی خلاقیت‌ها است ولی این امر باید با شیوه‌ای منضبط و سازمان یافته انجام شود. بهش فکر کنید. اگر پروژه‌ای در علوم طبیعی دارید و سعی می‌کنید افرادی را به طور جمعی درگیر پرداختن به یک مساله یا یک رشته مسایل خاص کنید. خب، اگر هر یک از افراد به صورت دلخواهی عمل کند و با تصمیم خودش در جهت‌های قدیمی حرکت کند و کار را بر اساس یک رشته فرضیات و چارچوبه‌های تنوریک و الگوهای کاملاً متفاوت، با رفتاری آنارشیک پیش ببرد، پروژه به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسد. مسلماً بهترین پروژه‌های علوم طبیعی که من در آن درگیر بودم، تحت رهبری بودند و بر این مبنای خلاقیت و ابتکارات فردی را شکوفا می‌کردند. آن‌ها بی‌شک ابتکارات و

خلاقیت فردی و انواع خدمات فردی را شکوفا کرده‌اند اما بر مبنای رهبریت علمی خوب هم در ابتدا و هم در ادامه. من از این نوع برهم کنش رهبری‌کننده و رهبری‌شونده زمانی که درست درک شده و به کار برده شده است، بسیار آموخته‌ام.

رهبران تیم‌های علمی در علوم طبیعی از اینکه رهبری کنند، خجالت نمی‌کشند! (خنده) چنین رهبریتی در قالب‌هایی نظیر این رایج می‌شود: در هر مقطع زمانی شناسایی مسایل کلیدی که باید حل کرد و روی آن‌ها تمرکز کرد؛ بر مبنای دانش انباشت شده‌ی قبلی و پیشرفته‌ترین تجربه در هر رشته یا زیررشته در علوم طبیعی، پیش گذاشتن اصول راهنما و روش‌های مرکزی که باید هدایت‌کننده‌ی کار باشند؛ فرموله کردن مجموعه‌ای از فرضیات و پیش‌فرض‌های کاری و رایج یک چارچوبه‌ی تئوریک برای این که جهان بیرون با هدف تغییر واقعیت، توسط آن واری و زیر و رو شود. خلاصه بگویم پروژه‌های خوب علمی همگی به طریقی رهبری می‌شوند. من فکر می‌کنم بیشتر دانشمندان علوم طبیعی به درجات مختلف این مساله را می‌فهمند که مهم نیست چه تعداد افراد در یک پروژه دخیل باشند یا چقدر پول و منابع برای طرح در اختیار داشته باشید، اگر به شیوه‌ی آنارشیک عمل کنید و فاقد یک پایه‌ی محکم علمی و ساختار منظمی باشید که نقطه‌ی عزیمت شما باشد، هرگز به نتیجه‌ای نمی‌رسید یا هیچ پیشرفت واقعی در تکامل فهم علمی و حل کردن سوالات پیچیده‌ی علمی نمی‌کنید. برعکس اگر این را داشته باشید از جمله شما را قادر می‌کند به بهترین وجه با چیزهای کاملاً جدید مواجه شده و کشف‌شان کنید و مفاهیم کاملاً جدیدی را کشف کنید که قبلاً بر شما ناشناخته بودند یا هنوز آن‌ها را نمی‌فهمید. بدون این که چنین زیربنایی را در یک پایگاه و ساختار منظم داشته باشید و اگر تکیه گاه و زمین زیرپایتان پیشرفته‌ترین تئوری علمی ممکن در آن زمان نباشد، شما حتا قادر نخواهید بود سوالات به جایی را طرح کنید یا در مراحل مختلف پیشرفت پروژه‌تان آنچه را سربلند می‌کند به صورت صحیح و پیوسته تحلیل و سنتز کنید. در نتیجه مطمئناً پایه‌ی چندان محکمی برای کمک به انباشت یک فهم علمی جدید نخواهید داشت و مطمئناً توان آن را نخواهید داشت که واقعیت مادی را در جهت مطلوب تغییر دهید (مثلاً اگر هدف شما چیزی مثل علاج یک بیماری یا فهم اینکه چگونه می‌توان از اکوسیستم محافظت کرد باشد). درست است؟ خوب وضع در علوم طبیعی اینگونه است. ولی همین اصول وقتی که بخواهید علم را برای فهمیدن و تغییر دادن جامعه به کار ببرید، وقتی می‌خواهید روش‌های علمی را برای پیشبرد پروسه‌ی بسیار پیچیده‌ی انقلاب به کار ببرید، صادق هستند. این پروسه نیز باید رهبری شود و بی‌شک، خلاقیت و ابتکارهای فردی و انواع خدمات فردی را می‌توان و باید شکوفا کرد ولی این کار زمانی می‌تواند به بهترین وجه انجام شود که بر پایه‌های یک رهبری علمی محکم انجام شود. اگر واقعاً قصد دارید امور دنیا را به نفع عده‌ای بسیار تغییر دهید و نه این که صرفاً «خود» و امیال و منافع فردی‌تان را ارضاء کنید، این برهم کنش پیوسته و بسیار مثبت بین رهبری‌کننده و رهبری‌شونده را در خاطر نگاه دارید و به آن خدمت کنید.

خوب، دوباره تکرار می‌کنم: رهبریت خوب باید به صورت پیوسته تلاش کند که آگاهانه ابتکارات را شکوفا کند. بدون شکوفا کردن حجم عظیمی از مشارکت آگاهانه و ابتکار آگاهانه از سوی شمار فزاینده و گروه‌های متنوعی از مردم، شما نمی‌توانید یک انقلاب اجتماعی را به ثمر برسانید. ولی مساله اینجا است که این یک خیابان دوطرفه است! شما خودتان هم باید در این پروسه یکسری مسئولیت‌ها را به عهده بگیرید. اگر به آثار باب آواکیان نگاه کنید، می‌بینید که وی دایماً آدم‌ها را فرا می‌خواند، آن‌ها را دعوت می‌کند و با آن‌ها مبارزه می‌کند تا وارد این پروسه شوند، فعالانه درگیر مسایل بشوند و منفعل نباشند. ولی بعضی‌ها حتی گاهی اوقات افرادی با نیت خوب در برابر آن مقاومت می‌کنند. اگر کسی بگوید «من حوصله‌ی دست و پنجه نرم کردن با مسایل پیچیده را ندارم، فقط به من بگویید چه کنم و من آن کار را می‌کنم» اصلاً خوب نیست. با چنین افرادی باید مبارزه کرد و گفت این طوری نمی‌توان انقلاب کرد! باید به

آن‌ها گفت، «نه این درست نیست!» و تو خودت هم باید یکسری کارها را بکنی، در مورد این که چه چیزی صحیح است فکر کنی، جهت‌گیری و سمت و سوی که توسط رهبری ارایه شده را مطالعه کنی و بکوشی آن را منتقدانه ارزیابی کنی و بله در همان حال باید آن را به درون جامعه و جهان بیرونی ببری. به عبارت دیگر شما باید تلاش کنید تا با انضباط و به طور پیوسته، بر مبنای رهنمودهای رهبریت در جامعه کار کنید اما همچنین باید مرتباً در مورد مسائلی که در پیشبرد این کار با آن‌ها مواجه می‌شوید، در مورد این که چه کارهایی کرده‌اید و چه آموخته‌اید به طور پیوسته گزارش داده و آن‌ها را تحلیل کنید تا (این تجربه) بتواند وارد پروسه‌ی کلکتیو شده و آن را غنی کند. این یک رویکرد علمی برای پیشبرد پراتیک انقلابی است.

**سوال:** من فکر می‌کنم این بحث به نقش رهبران برجسته و به خصوص نقش باب آواکیان نیز مربوط می‌شود. یک دقیقه قبل می‌گفتید، باب آواکیان هم از نظر تکامل تئوری و هم از نظر کاربرد عملی تئوری کیلومترها جلوتر از دیگران قرار دارد. خوب حالا با وجود فردی مانند باب آواکیان که واقعا صاحب یک درک پیشرفته است، روابط (میان سطوح مختلف حزب) چگونه می‌شود.

می‌توانید کمی در این باره صحبت کنید؟ یعنی، این درک پیشرفته تر چگونه کمک می‌کند به شکوفا کردن ابتکارات به شیوه‌ای سازمان یافته و منظم؟

**آردی اسکای بریک:** خوب، ببینید برای من درک این موضوع که همه دارای توانایی‌های یکسان نیستند و دارای سطح موزونی در درک مسایل نیستند، یک مساله‌ی پایه‌ای ماتریالیسم علمی و بدیهی است. فکر می‌کنم هر کسی مقداری صداقت، اصول‌مندی و بزرگواری داشته باشد و به واقع مجموعه‌ی آثار گسترده‌ی باب آواکیان را که طی چند دهه تولید شده را از نزدیک مطالعه کند، تحت تاثیر این حقیقت قرار خواهد گرفت (حال با آن موافق باشد یا نباشد) و خیلی سریع تشخیص خواهد داد که این آثار کاملا ورای هر آن چیزی است که امروز در جامعه یا حتا در جنبش‌های انقلابی تاریخ اخیر غالب بوده است. باب آواکیان از آن افراد نادری است که بر بستر تغییرات جهان و جامعه فقط هر چند وقت یک بار پیدا می‌شوند. در بستر این تغییرات و تحولات عینی گاهی اوقات افرادی ظهور می‌کنند که توانایی‌ها و مهارت‌های ویژه‌ی تکامل یافته‌ای دارند، کسانی که شیوه‌های بسیار نوینی از تفکر و رویکردهای پیشروانه را برای

رهبری کردن و تغییر دادن امور در جهات بسیار نوین، ارایه می‌دهند. این نکته در هر رشته‌ای صدق می‌کند، بی‌شک در زمینه علوم طبیعی صدق می‌کند، و همچنین در رشته‌هایی مثل ورزش، موسیقی یا بسیاری رشته‌های دیگر در فرهنگ و هنر. مطمئن هستم اگر لحظه‌ای فکر کنید، مثالهای بسیار زیادی از رشته‌های مختلف به ذهنتان خواهد رسید. به خاطر مجموعه‌ای از دلایل، عوامل و تاثیرات گوناگون که گاه به صورت غیرقابل انتظاری یک جا جمع می‌شوند، دوره به دوره افرادی به ظهور می‌رسند که در آن مقطع زمانی خاص، دارای کیفیت‌ها و مهارت‌ها و توانایی‌های خاص بوده و در رشته خود به نوعی سرآمد دیگران می‌شوند. و رک بگویم زمانی که در جامعه، سایرین نمی‌خواهند این واقعیت را قبول کنند و حتی نگاه جدی به آن کرده و ببینند آیا قضیه صحت دارد یا نه در واقع مرتکب جنایتی می‌شوند. مثالی بزمن: زمان زیادی طول کشید تا یک سنت‌شکن الهام‌بخش مثل جان کولترین (John Coltrane)،

در رشته‌ی موسیقی جاز به رسمیت شناخته شده و از وی قدردانی شود. اوایل مردم گوش‌های‌شان را می‌گرفتند و شکایت می‌کردند که موسیقی او زیادی ناموزون است، گوش کردن به آن ناراحت‌کننده و البته که تک نوازی‌هایش زیادی طولانی است (خنده)! وقتی افرادی تمام زندگی‌شان را وقف بهتر کردن دنیا برای انسان‌ها می‌کنند، حداقل کاری که آدم باید بکند این است که به آن‌ها گوش دهد، آثارشان را بخواند و مطالعه کند و ببیند چه چیزی را به میان گذاشته‌اند، نه اینکه بدون یک تحقیق جدی به طور سرسری آن‌ها را رد کند. اما امروزه خیلی‌ها را می‌بینیم که در رابطه با آواکیان و بدنه‌ی آثار او رفتار «انکار سرسری بدون درگیر شدن جدی» را دارند و این بسیار تاسف‌بار است؛ به ویژه آن که این‌ها کسانی هستند که خودشان هیچ برنامه یا راه حل جدی برای حل مشکلات پیچیده‌ی جهان ندارند. ما باید از این‌ها پیوسته بپرسیم: «برنامه‌ی شما چیست؟ استراتژی شما چیست؟ راه حل شما برای دهشت‌های مکرری که توسط این سیستم بازتولید می‌شوند چیست؟ و اگر حرف زیادی برای گفتن در این باره ندارید، اگر برنامه‌ها و نقشه‌های استراتژیک جدی و با محتوای چندانی برای تغییر سیستم ندارید، در این صورت شاید عقل حکم می‌کند که مدتی دهانتان را ببندید و به کند و کاو محتوای کار چند ده ساله‌ی فردی که به واقع دارد چشم‌انداز و نقشه‌ای برای آینده ارایه می‌دهد که محتوا دارد، چند لایه است، بنیادا متفاوت و در عین حال منسجم است و به طور علمی پایه در واقعیت دارد، بپردازید.

لازم نیست با من موافق باشید اما به نظر من عدم کند و کاو جدی در این کار، بی وجدانی است. مگر اینکه کلا آدم بی تفاوتی باشید که احتمالا بیان حالت فراگیر در این جامعه‌ای است که همه معطل خودشان هستند. یعنی شمار کثیر و بیش از اندازه‌ی دنبال پرورش دیدگاه‌ها و نظرات شخصی خودشان که شخصا با آن‌ها احساس راحتی می‌کنند هستند و نه در پی کشف روش‌ها، رویکردها، استراتژی‌ها و برنامه‌هایی که به واقع میلیون‌ها ... میلیاردها... نفر از آدم‌ها را توانمند کند که بتوانند خود را از شرایط وحشتناک استثمار و ستمگری که در طول عمر کمرشان را خم می‌کند، رها کنند. حرف ما در باره‌ی رها کردن مردم از این وضعیت است. حرف شما در باره‌ی چیست؟

من فکر می‌کنم هر فردی که به صورت جدی آثار آواکیان را مطالعه کند و در عین حال آدم صادقی باشد، در نهایت خواهد گفت، «آهان، معلوم است پیچیدگی‌های موجود در این آثار، پیچیدگی تضادهای حادی که آواکیان با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند را خوب متوجه نشده بودم و گسست او از بعضی روش‌ها و رویکردهای غلط گذشته را درک نکرده بودم و واقعا با استدلال‌ها و نوع استدلال‌های او برای یک چارچوب کاملا نوین در رابطه با جبهه‌های گوناگون، در رابطه با ساختن جنبشی برای انقلاب، نوع انقلابی که باید کرد، چه باید کرد که این انقلاب شانس پیروزی داشته باشد و یک جامعه‌ی نوین را چگونه باید ساخت و غیره... آشنا نبودم. نمی‌دانستم او با چنین عمق و محتوایی روی این مسایل کار می‌کرده است...». بله آنقدر چیزهای جدید، پیچیده و غنی در کار آواکیان زیاد است که هر فرد صادقی که مایل باشد پیش‌دآوری‌ها و برداشت‌های نادرست خود را کنار بگذارد و واقعا به کند و کاو در آثار او بپردازد و ذهن بازی داشته باشد به احتمال زیاد خیلی سریع (ارزش و اهمیت) آن را تشخیص خواهد داد و کنج‌کاو و تحریک می‌شود که هر چه بیشتر کند و کاو کند. ولی اینجا این سوال پیش می‌آید: پس دیگران چه می‌شوند؟ آواکیان به

**اگر می‌خواهید رهبری کردن یک جنبش انقلابی را بیاموزید، رهنمودی برای تان دارم: ببینید آواکیان چگونه رهبری می‌کند... چه چیزی را مدل سازی می‌کند... روی چه چیزهایی تاکید می‌کند؛ چگونه مشکلات جامعه و راه حل‌ها را به میان می‌آورد؟ برای عقب ماندگی و درک‌های غلط آدم‌ها پا در میانی... نمی‌کند... با مخاطبانش... به طور مکرر و همه جانبه مبارزه می‌کند تا آن‌ها را به نقطه‌ای بهتر، به سطح بالاتری از فهم برساند. روش او را مطالعه کنید و سپس دست به کار شوید...**

علت همه‌ی چیزهایی که او را ویژه و برجسته می‌کند یک رهبر نادر است اما باقی افراد چه می‌کنند؟ بسیار خوب اول بگویم که «باقی افراد» نیز یک چیز نیستند زیرا سطوح مختلفی از رهبران کمونیست انقلابی وجود دارد، افرادی با قوت‌ها و ضعف‌های متفاوت، با توانایی‌های متفاوت که خدمات گوناگونی به انقلاب می‌کنند. علاوه بر این در جنبشی برای انقلاب که گسترده‌تر است نیز شرکت‌کنندگان دارای سطوح متفاوتی از توانایی‌ها هستند و کسانی هستند که کاملا تازه واردند، افراد پیش‌زمینه‌های بی‌نهایت متفاوت دارند و برای اولین بار وارد گود مبارزه می‌شوند و غیره. ولی چیزی که اینجا می‌خواهم تاکید کنم این است که برای هرکسی نقشی در انقلاب وجود دارد و هر کسی چیزی دارد که با آن به فرایند انقلاب خدمت کند. این چیزی است که باب آواکیان همیشه تبلیغ و تشویق کرده است. درک این موضوع بسیار مهم است که این جنبش انقلابی فقط برای روشنفکران، فقط برای کسانی که در نوشتن موضوعات پیچیده‌ی نظری آموزش دیده‌اند، نیست و همین‌طور فقط برای تحتانی‌ترین طبقات مردم که تحت شدیدترین استثمارها بوده‌اند نیز نیست (گرچه مطمئنا این انقلاب به ویژه برای آن‌ها هست). این جنبش انقلابی حقیقتا متعلق به همه‌ی کسانی است که حس می‌کنند کل جهان، از جمله ایالات متحده‌ی آمریکا غرق در ستمگری‌ها، ظلم و بی‌عدالتی‌هایی است که مطلقا غیرقابل قبول هستند؛ کسانی که می‌خواهند این ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها را متوقف کنند و برای آفریدن دنیای بهتر و عادلانه‌تری بکوشند. دنیایی که در آن شما به واقع بتوانید در جهت رهایی کل بشریت پیشروی کنید و برای رهایی حقیقی کل بشریت کار کنید و نه صرفا برای رهایی گروه خودتان یا «هویت» خودتان تا گروه خودتان یا هویت خودتان فرصتی بیابند تا بر سایر گروه‌های مردم سروری کنند.

و برای هر کسی که اینگونه فکر می‌کند و دوست دارد تا به این جریان بپیوندد، جایی وجود دارد و برای هر کسی فضا هست که در طول راه بیاموزد و رشد کند. من فکر می‌کنم خیلی مهم است مردم بدانند که فعالانه دعوت شده‌اند که به این فرآیند بپیوندند و بخشی از آن باشند. باب آواکیان مستقیما این فراخوان را داده و گفته است که انقلاب و خود فرآیند انقلابی در نهایت بدون آن‌ها به جایی نخواهد رسید.

بنابراین، من فکر می‌کنم که مردم باید با آگاهی بیشتری نه فقط درباره‌ی مسئولیت‌های رهبری‌کننده که مسئولیت‌های رهبری‌شونده هم فکر کنند. مسئولیت‌های رهبری‌شونده در مقابل رهبری‌کننده و همچنین مسئولیت‌های رهبری‌کننده در مقابل رهبری‌شونده. من فکر نمی‌کنم تعداد کافی از مردم حتی در جنبش انقلابی به قدر کافی به صورت آگاهانه به این مساله فکر می‌کنند. مساله فقط این نیست که مردم را درگیر کنیم که «یکسری کارها انجام بدهند» یا در فعالیت‌های مختلف شرکت کنند یا ابتکاراتی به خرج بدهند. این‌ها صد البته بسیار مهم هستند. اما این رویکرد محدود به آن نیست که آدم‌ها را درگیر در «یکسری کارها» کنیم. بلکه می‌خواهد انواع آدم‌ها را، در هر سطحی که هستند و می‌خواهند بخشی از این فرآیند باشند و می‌توانند بخشی از این فرآیند باشند طوری درگیر کند که ایده‌هایشان، تجربیات، سوالات و ابتکارهایشان را نیز به میان آورند و به تکامل طرق و راه‌هایی که آن‌ها و افرادی شبیه خودشان می‌توانند فعالانه‌تر در این فرآیند درگیر شوند کمک کنند، جای خودشان در فرایند انقلابی پیدا کنند، به آن خدمت کنند و برای رشد خودشان و دیگران کار کنند تا سطح همه مداوما در حال پیشرفت باشد.

اینجا نکته‌ی دیگری برای فکر کردن هست: این چه جور جنبش انقلابی می‌تواند باشد که افراد زمانی به صورت مبتدی و تازه کار وارد آن شده باشد اما سال‌ها بگذرد و آن‌ها همچنان در آن سطح گیر کرده باشند بدون این که درک تئوریکشان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده باشد، مهارت‌های عملی‌شان زیاد شده باشد، روش‌هایشان علمی‌تر شده باشد و یا توانمندی‌شان در به دوش گرفتن مسئولیت‌های رهبری بسیار بیشتر، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده باشد؟ این مساله واقعا مایه‌ی نگرانی است، و چیزی است که باید توسط رهبری مورد توجه قرار بگیرد تا این وضعیت را عوض کند. درست است؟

از سوی دیگر، برای نمونه شما به کسی مثل وین وب (کلاید یانگ) نگاه می‌کنید. کسی که از لایه‌های تحتانی مردم سیاه آمد. کسی که سال‌های اولیه جوانی‌اش را مدتی در زندان به سر برد. مردم می‌توانند درباره‌ی زندگی وی و خدماتش به (revcom.us) مراجعه کرده و ببینند. نکته‌ی من این است که او در زندان دست به مطالعه و یادگیری زد و انقلابی شد. او به سراغ باب آواکیان رفت، رهبری او را دنبال کرد و خودش یکی از رهبران عالی رتبه‌ی آر.سی.پی (حزب کمونیست انقلابی) شد. می‌دانید که بسیاری از زندانیان در زندان دست به مطالعات جدی می‌زنند، بسیاری از آن‌ها به صورت جدی فرایندهای انقلابی را مطالعه می‌کنند و منابع با ارزش عظیمی (برای این مطالعات -م) وجود دارد. وقتی من کتاب فرگشت (Evolution) را می‌نوشتم، حجم زیادی از بازخوردها و نکات از سوی زندانیان می‌آمد که فکر می‌کنم خیلی با انگیزه بودند... وقت خوبی هم برای مطالعه داشتند. ولی مساله فقط وقت نبود، آن‌ها انگیزه هم داشتند و فکر می‌کنم علتش این بود که فهمیده بودند این نوع آموزش فقط یادگیری یک مشت حقایق و اصول مهم علمی ولو اینکه حقایق و اصول بسیار مهمی باشند، نیست. به نظرم رسید واقعا «دو ریالی» بعضی از آن‌ها افتاده بود که مسایل طرح شده در آن کتاب، درباره‌ی اصول و روش‌های علمی و مسایلی که به صورت مکرر در آن کتاب چکش کاری شده‌اند، نه تنها مربوط به فهمیدن دنیای واقعی آن طور که واقعا هست (با تمام تضادمندی و ناموزونی‌های پویای آن) می‌باشند، بلکه نقش بسیار مهمی در فهم این واقعیت دارند که درون خود همان تضاد (حال سیستم‌های بیولوژیکی فرگشتی باشند یا نظام اجتماعی که از طریق دخالت‌گری آگاهانه‌ی انسان تغییر می‌کند) پایه‌های تغییر واقعیت و تغییر دادن واقعیت وجود دارد. بنابراین آدم‌ها از جمله کسانی که تحت شرایط سخت حبس هستند، عمیقا می‌فهمند که چرا این مسایل مهم هستند.

تکرار می‌کنم فارغ از این که افراد چه پیش‌زمینه‌ای دارند، زندگی‌شان در شرایط دشوار و ستمگرانه‌ی گتوهای شهری می‌گذرد یا حتی در زندان هستند؛ این امتیاز را داشته‌اند که از آموزش سطح بالا برخوردار شوند یا آموزش بسیار اندکی دریافت کرده‌اند، در هر صورت برای همه جایی هست و لازم است همه درگیر شوند. هرکس که به این پایه رسیده است که «دیگر بس است! دیگر این قتل و کشتار توسط پلیس، تجاوز به زنان، جنگ‌های پایان‌ناپذیر، نابودی کوه‌ی زمین، تعقیب و شکار مردم در مرزها را تحمل نمی‌کنم و قصد ندارم به چنین دنیایی تن دهم». هرکس که صمیمانه چنین حسی دارد و به طور جدی و صادقانه می‌خواهد آموزش ببیند، مطالعه کند، بحث کند، عملا در مبارزه‌ی انقلابی شرکت کند، حتما جایی در جنبشی برای انقلاب خواهد یافت و خودشان از همان ابتدا باید یاد بگیرند که معنای رهبری کردن چیست.

اگر شما می‌خواهید رهبری کردن یک جنبش انقلابی را بیاموزید، رهنمودی برایتان دارم: نگاه کنید ببینید آواکیان چگونه رهبری می‌کند. ببینید در کتاب‌ها و نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، فیلم‌هایش و در اموری چون دیالوگ با کورنل وست چه چیزی را مدل سازی می‌کند. عمل کرد او را بررسی کنید: چگونه با بخش‌های مختلف مردم صحبت می‌کند؛ روی چه چیزهایی تاکید می‌کند؛ چگونه مشکلات جامعه و راه‌حل‌ها را به میان می‌آورد؛ برای عقب‌ماندگی و درک‌های غلط آدم‌ها پا در میانی و از آن‌ها حمایت نمی‌کند. در عوض نکته‌ی مالکوم ایکس را مدل سازی می‌کند: او چیزی را به مردم می‌گوید که مردم نیاز به شنیدن آن دارند، حتی اگر خیلی هم مشتاق شنیدن آن نباشند. او حقیقت و آنچه مردم نیاز به شنیدن آن را دارند به آن‌ها می‌گوید. روش آواکیان را مطالعه کنید که چگونه با مخاطبانش که از گروه‌های متنوع هستند، به طور مکرر و همه‌جانبه مبارزه می‌کند تا آن‌ها را به نقطه‌ای بهتر، به سطح بالاتری از فهم برساند. روش او را مطالعه کنید و سپس دست به کار شوید و در فعالیت انقلابی‌تان، در بحث‌های‌تان با خانواده و دوستان آن را به کار برید. از این روش‌ها بیاموزید و بدین صورت بخشی از فرایند انقلابی بشوید و به طور عام دائما در مورد رابطه‌ی مهم بین رهبری و رهبری‌شونده فکر کنید. هر کسی که می‌خواهد بخشی از جنبش انقلابی باشد باید در این باره فکر کند. ●



از بلندترین قله‌ی انقلاب کمونیستی دفاع کنیم و از آن هم فراتر برویم!

گرامی باد پنجاهمین سالگرد انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین

تحت رهبری ماؤ تسه دون